



سمیرا مخملباف

سپ



بازتاب مطبوعات بین‌المللی

همراه با فیلمنامه

مترجم: مینو مشیری

گردآورنده: زهرا کمالیان

نشر نیکان



# فیلم سیب سمیرا مخملباف

بازتاب مطبوعات بین المللی

همراه با فیلمنامه

گردآورنده: زهرا کمالیان

نشرنیکان

سیب بازتاب مطبوعات بین‌المللی همراه با فیلمنامه  
گردآورنده: زهرا کمالیان  
عکس‌ها: میثم مخملباف  
فیلمنامه: محسن مخملباف  
مترجم: مینو مشیری  
چاپ اول: تهران، روزنه کار، ۱۳۷۸  
چاپ دوم، لندن، نشر نیکان، ۱۴۰۲  
حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب کتاب:

. مشخصات فیلم: ص ۵

. بیوگرافی: ص ۶

. فیلمنامه سیب: ص ۱۱

. ترجمه نقدهای بین‌المللی: ص ۷۷



مشخصات فیلم سیب:

کارگردان: سمیرا مخملباف

فیلمنامه و تدوین: محسن مخملباف

فیلمبردار: محمد احمدی

مدیر فیلمبرداری: ابراهیم غفوری

صدا: بهروز شهامت

با حضور: زهرا نادری، معصومه نادری

قربانعلی نادری، صغرا نادری، عزیزه محمدی

تهیه کننده: خانه فیلم مخملباف.

تایم: ۸۵ دقیقه

سال ساخت: ۱۹۹۸

اولین نمایش جهانی: جشنواره بین‌المللی کن ۱۹۹۸



### بیوگرافی

سمیرا مخملباف، سینماگر. متولد ۲۶ بهمن ۱۳۵۸ در تهران. در ۸ سالگی در فیلم بایسیکل‌ران ساخته پدرش محسن مخملباف بازی کرد. در سن ۱۷ سالگی فیلم سینمایی «سیب» را ساخت و به عنوان جوان‌ترین کارگردان جهان در بخش رسمی فستیوال کن (۱۹۹۸) حضور یافت. «ژان لوک گدار» بارها سمیرا را به خاطر فیلم سیب ستایش کرد و گفت: «اگر سالی دو سه فیلم شبیه سیب ساخته شود، سینما هنوز نمرده است.» فیلم سیب در ظرف دو سال به بیش از ۱۰۰ جشنواره بین‌المللی دعوت شد و در بیش از ۳۰ کشور جهان اکران شد و سیزده جایزه بین‌المللی از جمله جام ساترلند را از جشنواره لندن برای سینمای ایران به دست آورد.

در سال ۱۹۹۹، سمیرا دومین فیلم سینمایی خود به نام «تخته سیاه» را ساخت. و در سال ۲۰۰۰ وقتی که وی ۲۰ ساله بود در

بخش مسابقه اصلی جشنواره کن حضور یافت و جایزه ویژه هیات داوران را برای فیلم تخته سیاه از آن خود ساخت. تخته سیاه هم‌چنین برنده جایزه مدال فلینی از یونسکو و جایزه تروفو از ایتالیا شد. فیلم در سراسر جهان اکران شد و بیش از ۲۰۰ هزار نفر در پاریس برای دیدن این فیلم به سینما رفتند.

در سال ۲۰۰۱ سمیرا فیلم کوتاه خدا، ساختن، تخریب را ساخت که به عنوان اولین اپیزود از فیلم ۱۱ سپتامبر قرار داده شد. در این فیلم کن لوچ از انگلیس، ایمامورا از ژاپن، یوسف شاهین از مصر، شان پن از آمریکا هر یک اپیزودی از فیلم را ساختند که در ونیز سال ۲۰۰۲ به نمایش در آمد.

سومین ساخته سینمایی سمیرا به نام «پنج عصر» که اولین فیلم سینمایی ساخته شده در افغانستان پس از دوره طالبان است، در سال ۲۰۰۲ در کابل فیلمبرداری شد و در سال ۲۰۰۳ در بخش مسابقه اصلی جشنواره کن حضور یافت. سمیرا بار دیگر موفق به دریافت جایزه ویژه هیأت داوران از بخش مسابقه اصلی جشنواره کن شد. گاردین در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ او را به عنوان یکی از ۴۰ کارگردان برتر جهان معرفی کرد.

چهارمین ساخته سینمایی سمیرا به نام «اسب دوپا» در سال ۲۰۰۷ در شمال افغانستان ساخته شد و برنده جایزه بزرگ جشنواره سن سباستین از اسپانیا شد.

## کارگردانی فیلم:

۱. اسب دوپا

۲. پنج عصر

۳. ۱۱ سپتامبر

۴. تخته سیاه

۵. سیب

## جوایز بین‌المللی:

۱. «جایزه ویژه هیئت داوران کن» از بخش مسابقه اصلی

جشنواره فیلم کن، فرانسه ۲۰۰۰، (به خاطر فیلم تخته سیاه)

۲. جایزه «ویژه هیات داوران کن» از بخش مسابقه اصلی

جشنواره کن، فرانسه ۲۰۰۳ (به خاطر فیلم پنج عصر)

۳. «جایزه صلح» از یونسکو، فرانسه ۲۰۰۰ (به خاطر فیلم تخته

سیاه)

۴. جایزه «ویژه هیئت داوران» از پنجاه و ششمین جشنواره

بین‌المللی فیلم سن سباستین، اسپانیا ۲۰۰۸ (به خاطر فیلم اسب

دوپا)

۵. جایزه «فرانسوا تروفو» از جشنواره فیلم جیفونی، ایتالیا

۲۰۰۰ (به خاطر فیلم تخته سیاه)

۶. جایزه «جام ساترلند» از جشنواره فیلم لندن، انگلستان

۱۹۹۸ (به خاطر فیلم سیب)

۷. جایزه «مدال فدریکو فلینی» از یونسکو، فرانسه ۲۰۰۰ (به

خاطر فیلم تخته سیاه)

۸. جایزه «پرده نقره‌ای» هفدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم

- سنگاپور ۲۰۰۴ (به خاطر فیلم پنج عصر)
۹. جایزه «طاووس طلایی» برای بهترین فیلم در بخش مسابقه سی و چهارمین جشنواره بین‌المللی فیلم هند، برای فیلم «پنج عصر»
۱۰. «جایزه منتقدین بین‌المللی» از جشنواره فیلم لوکارنو، سوئیس ۱۹۹۸ (به خاطر فیلم سیب)
۱۱. جایزه «ویژه» از جشنواره بین‌المللی فیلم‌های آسیایی رم، ایتالیا ۲۰۰۸ (به خاطر فیلم اسب دوپا)
۱۲. جایزه «جرج دلرو» برای بهترین موسیقی فیلم، از جشنواره بین‌المللی فیلم گنت، بلژیک ۲۰۰۸ (به خاطر فیلم اسب دوپا)
۱۳. سمیرا به عنوان یکی از چهار فیلمساز برتر معاصر جهان ( و جوان ترین آنها) به انتخاب گاردین، انگلیس ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵
۱۴. جایزه بزرگ «اکومینک» از جشنواره فیلم کن، فرانسه ۲۰۰۳ (به خاطر فیلم پنج عصر)
۱۵. جایزه «بزرگ از موسسه فیلم آمریکا» (AFI) آمریکا ۲۰۰۰ (به خاطر فیلم تخته سیاه)
۱۶. جایزه «شهر جیفونی» از جشنواره فیلم جیفونی، ایتالیا ۲۰۰۰ (به خاطر فیلم تخته سیاه)
۱۷. جایزه «تماشاگران» از جشنواره سینمای مستقل، آرژانتین ۱۹۹۹ (به خاطر فیلم سیب)
۱۸. جایزه «منتقدین» از جشنواره سینمای مستقل، آرژانتین ۱۹۹۹ (به خاطر فیلم سیب)
۱۹. «جایزه ویژه هیئت داوران» از جشنواره سینمای مستقل، آرژانتین ۱۹۹۹ (به خاطر فیلم سیب)
۲۰. جایزه «ویژه هیئت داوران» از جشنواره فیلم سائوپائولو،

- برزیل ۱۹۹۸ (به خاطر فیلم سیب)
۲۱. جایزه «ویژه هیئت داوران» از جشنواره فیلم تسالونیک، یونان ۱۹۹۸ (به خاطر فیلم سیب)
۲۲. جایزه «آلیس گی» از جشنواره سیرا اسپانیا ۲۰۱۳ (به خاطر استعداد بدون شک سمیرا در سینما، و مبارزه برای آزادی بیان.»

### داوری در جشنواره‌های بین‌المللی:

۱. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم کن در فرانسه سال ۲۰۰۱
۲. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم ونیز در ایتالیا سال ۲۰۰۰
۳. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم برلین در سال ۲۰۰۴
۴. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم لوکارنو در سوئیس سال ۱۹۹۸
۵. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم سن سباستین در اسپانیا ۲۰۰۹
۶. رییس هیات داوران جشنواره ونیز (Venice Days) در ایتالیا ۲۰۱۷
۷. ریاست هیات داوران: جشنواره بین‌المللی فیلم ادینبورگ در اسکاتلند ۲۰۱۳
۸. ریاست هیات داوران: جشنواره بین‌المللی فیلم گوتنبرگ در سوئد ۲۰۱۳
۹. ریاست هیات داوران: جشنواره بین‌المللی فیلم مونترال در کانادا ۲۰۰۳
۱۰. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم مسکو در روسیه ۲۰۰۰
۱۱. داوری در جشنواره بین‌المللی فیلم اتودیا انیما در لهستان ۲۰۱۲
۱۲. داوری جشنواره بین‌المللی فیلم آمستردام در هلند ۲۰۱۲

۱۳. دآوری جشنواره بین‌المللی فیلم داکولیسبوآ در پرتقال ۲۰۱۲
۱۴. دآوری جشنواره بین‌المللی فیلم داکوفست در کوزوو ۲۰۱۲
۱۵. دآوری جشنواره بین‌المللی فیلم بمبی در هند ۲۰۱۰
۱۶. دآوری جشنواره بین‌المللی فیلم کرالا در هند ۲۰۰۸
۱۷. دآوری جشنواره بین‌المللی فیلم سائوپائولو در برزیل ۲۰۰۸
۱۸. دآوری جشنواره بین‌المللی فیلم اروپا آسیا در ترکیه ۲۰۰۶
۱۹. دآوری جشنواره بین‌المللی فیلم قطر در دوحه ۲۰۰۱
۲۰. دآوری جشنواره بین‌المللی فیلم ژنو در سوئیس ۲۰۰۰
۲۱. دآوری جشنواره بین‌المللی فیلم بمبی در هند ۲۰۱۰

#### مرور بر آثار بین‌المللی:

۱. جشنواره بین‌المللی مونیخ، آلمان ۲۰۰۶
۲. جشنواره بین‌المللی کارلوویواری، جمهوری چک ۲۰۰۴
۳. جشنواره بین‌المللی فیلم کرالا در هند ۲۰۰۸
۴. جشنواره بین‌المللی زنان در آلمان ۲۰۰۸



# سیب

فیلمنامه  
محسن مخملباف

برای زهرا و معصومه که سیزده سال دارند،  
اما چون یازده سال در زندان بوده‌اند، به  
بچه‌های دو ساله می‌مانند. زندانبان آنها  
معتقد است زندان جزو عمر آدم به حساب  
نمی‌آید.



خانه، روز:

دست کودکانه‌ای لیوانی آب را به گلدانی می‌ریزد. پدری پیر و مادری نابینا رو به فضایی نامعلوم نشسته‌اند.

مادر:

(به ترکی) تو کجایی که بیای منو ببری؟ زهراجان!



خانه، روز:

پدر در دستی نان و در دستی یخ دارد و از خیابانی غریب به سوی خانه برمی‌گردد. صدای يك فروشنده دوره‌گرد به گوش می‌رسد.

فروشنده دوره‌گرد:

نمکيه، نون خشکيه، نمک!

خانه، روز:

معصومه که دختر بچه‌ای است پشت میله‌های خانه ماتش

برده است.

### صدای مادر:

(به ترکی) زهراجان، معصومه جان، بیاین بریم. آقا  
کجا رفتی؟

### خانه، روز:

پدر در دستی نان و در دستی یخ به سوی خانه باز می‌گردد.



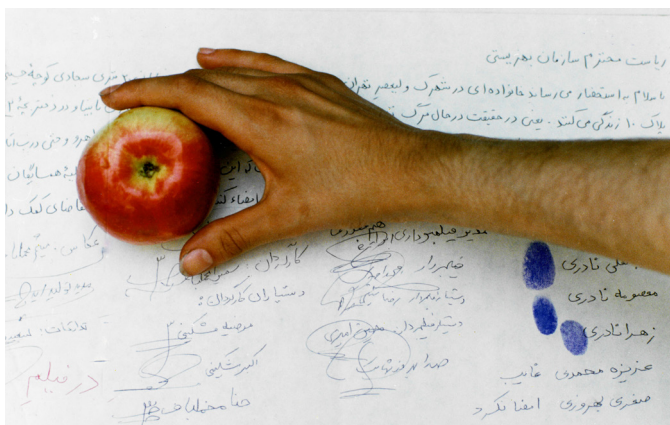
### تیتراژ، روز:

متن استشهاد همسایگان زمینه تیتراژ است. گروه سازنده فیلم  
به جای همسایگان زیر متن استشهاد را امضاء می‌کنند و عنوان

کار خود را می‌نویسند. متن استشهاد چنین است:

«ریاست محترم سازمان بهزیستی!

با سلام. به استحضار می‌رساند خانواده‌ای در شهرک ولیعصر تهران، واقع در جاده ساوه، خیابان سجادی، کوچه حسینی، پلاک ۱۰ زندگی می‌کنند؛ در حقیقت در حال مرگ تدریجی هستند. این خانواده متشکل از یک مرد و یک زن نابینا و دو دختر بچه ۱۳ ساله‌اند که درون این خانه محبوس هستند و تاکنون رنگ کوچه و جامعه را ندیده‌اند. درب خانه و درب راهرو و درب اتاق‌ها به روی این دو کودک قفل است و حتی حرف زدن را هم بلد نیستند. سالهاست که



این خانواده به حمام نرفته‌اند. کلیه همسایگان از این وضعیت شکایت دارند، ولی هیچکس جرأت رفتن به خانه آنها را ندارد. لذا ما امضاء کنندگان

ذیل از شما سریعاً تقاضای کمک داریم.

### کوچه و خانه، روز:

مددکار بهزیستی که خانمی است در کوچه می‌رود. پدر التماس‌کنان به دنبال اوست و گزارشگر تلویزیون به دنبال هر دو.

### مددکار:

بچه‌ها رو می‌ذاری توی خونه و می‌ری. قبول داری؟ الانم اگه بخوای بچه‌هاتو ببینی، من می‌آرم ببینی‌شون. اون دخترها که گناهی نکردن.

### پدر:

خانم به خاطر خدا يك كاری بکنین که این مادر بچه‌شو ببینه.

### مددکار:

باشه. شما اول مادر رو به ما نشون بده.

### پدر:

مادرشون می‌گه بچه‌هامو بردند و کشتن.

### مددکار:

نه بچه‌هاتو نمی‌کشیم. شما در خونه رو باز کن. پدر در خانه را باز می‌کند و مددکار از لابلای پرورده‌ای که در دست دارد، برگه استشهاد همسایگان را به گزارشگر تلویزیون نشان می‌دهد.

### مددکار:

خب این موضوع رو اهالی محل از طریق نوشتن يك استشهاد به اطلاع سازمان بهزیستی رساندن.

ما هم براساس همین استشهاد به اینجا اومدیم.  
حتی اهالی محل می خواستن بچه‌ها رو ببرن حمام،  
اما این پدر و مادر نداشتن. شاید اینها چندین ساله  
که به حمام نرفتن.  
مردم محل کنار آنها جمع شده‌اند. پدر در را باز می‌کند.

**پدر:**

مادرشون هی می‌گه زهراجان، معصومه‌جان.

**مددکار:**

می‌تونیم وارد شیم؟ شما خودت اول وارد شو. (وارد  
می‌شوند.) این بچه‌ها هیچ‌گونه رابطه اجتماعی با  
بیرون نداشتن.

در درون خانه‌ای که به زندانی شبیه است، مادر بچه‌ها ایستاده  
است. وقتی مددکار از کنار مادر رد می‌شود، صدای پچ پچ او را  
می‌شنود که بچه‌هایش را صدا می‌کند.

**پاسگاه، روز:**

پدر و مددکار به سوی بچه‌ها می‌روند. معصومه که یکی  
از دخترهاست، از جایش برمی‌خیزد و صورت خود را به صورت  
پدرش می‌مالد. مددکار از دختر بچه دیگر سوال می‌کند.

**مددکار:**

این چییه؟

**زهرا:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

**مددکار:**

این چیه؟

**زهرا:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

**مددکار:**

(لیوانی را نشان می‌دهد.) این توش چیه؟

**زهرا:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

**گزارشگر:**

(میکروفن را جلوی دهان معصومه می‌گیرد.) اسم شما چیه؟

**معصومه:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

**گزارشگر:**

معصومه؟

**معصومه:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

**گزارشگر:**

چند سالتونه؟ معصومه خانم چند سالتونه؟

معصومه کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید و میکروفن را چنان که گویی بستنی است، لیس می‌زند. زهرا جمله‌ای نامفهوم را به ترکی می‌گوید که فقط از میان آن کلمه «مامان» فهمیده می‌شود.

**مددکار:**

(به زهرا) می‌خوای بری پیش مامانت؟ (رو به دختر

دیگر) معصومه تو هم می‌خوای بری پیش مامانت؟



**پدر:**

خانم به خاطر رضای خدا...

**مددکار:**

خوب ما هم به خاطر رضای خدا این کار رو کردیم. اینها فردا آینده دارن. می‌خوان بیان توی اجتماع. چند سال دیگه می‌خوان شوهر کنن. می‌خوان تشکیل خانواده بدن.

**زهرا:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

**پدر:**

خانوم جان، شما به من پول بدین، می‌شینم توی خونه از اینا مواظبت می‌کنم.

**کوچه، روز:**

گزارشگر با همسایگان گفتگو می‌کند.

**گزارشگر:**

شما همسایه دیوار به دیوار این خانواده هستین. حتماً با مشکلات این خانواده روبرو شدین. ممکنه اونو برای ما توضیح بدین؟

**همسایه:**

اینجا زندانیان. حتی زندانی‌ها گاهی هواخوری می‌رن، اما این بچه‌ها هواخوری هم ندارن. پدره در خونه رو قفل می‌کنه و صبح می‌ره بیرون و شب می‌آد.

گزارشگر:

مقصرش کیه؟

همسایه:

من چه می‌دونم. شاید پدرشون.

گزارشگر:

یعنی پدر صبح که می‌خواد بره بیرون، در خونه  
رو قفل می‌کنه و شب که می‌آد در رو باز می‌کنه؟

همسایه:

پدرشون می‌گه می‌رن گم می‌شن. خب این  
بچه‌ها از اول بیرون نیومدن که عادت کنن.

حیاط خانه، روز:

پدر در میان حیاط مستأصل مانده است.

مددکار:

پدرجان چرا وقتی همسایه‌ها اومدن نداشتی  
بچه‌ها رو ببرن مدرسه؟

پدر:

کی‌ها اومدن؟

مددکار:

اینا. (رو به همسایه) شما بهش نگفتین بذارین  
بچه‌ها برن مدرسه؟

همسایه:

اولش باید می‌گذاشت برن مدرسه. الان که دیگه  
فایده نداره.

**مددکار:**

بله الان دیگه فایده نداره. چرا از اول نداشتی برن  
مدرسه؟

**پدر:**

از اول که کسی نیومد بگه.

**مددکار:**

خب ماشاءالله خودتم آدمی.

**پاسگاه، روز.**

گزارشگر تلویزیون میکرفن اش را به سوی دهان معصومه و زهرا  
گرفته است.

**گزارشگر:**

(رو به زهرا) می‌خوای بری مدرسه؟

**زهرا:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

**گزارشگر:**

توی خونه چی یادت می‌دن؟

**زهرا:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

**گزارشگر:**

چیزی یاد می‌گیری توی خونه؟

**زهرا:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

## خیابان، روز:

مددکار بچه‌ها را به سمت ماشین سازمان بهزیستی می‌برد.  
بچه‌ها به خوبی راه نمی‌روند.

### مددکار:

الان ما دخترها رو می‌بریم به یکی از مراکز نگهداری  
بچه‌ها. اینها يك دوره مقدماتی رو طی می‌کنن تا  
معلوم بشه آیا این دخترها استعداد رشد دارن یا  
نه.

دختر بچه‌ها از جوی آب به سختی می‌پرنند.

## اتاقی در بهزیستی، روز:

در بهزیستی موهای معصومه و زهرا را کوتاه کرده‌اند. چنان که  
در دید اول به پسر بچه‌ها شبیه شده‌اند. يك مربی از معصومه  
می‌خواهد بر روی کاغذ، مثلثی شبیه مثلث‌های ترسیم شده  
بکشد، اما او نمی‌تواند. پدر در گوشه‌ای دیگر با يك روانشناس  
در حال صحبت کردن است.

### روانشناس:

خیلی از پدر و مادرها نابینا هستن، اما بچه‌هاشون  
به مدرسه می‌رن. اصلاً بعضی پدر و مادر ندارن،  
پس اونا چطوری درس می‌خونن!؟

### پدر:

روی پیشونی‌شون این طوری نوشته شده آقا.

### روانشناس:

مثل این که خسته‌ای، بگذار برات آب بیارم.

**پدر:**

از قدیم گفتن کسی که توی آفتاب صبح گرم نشد،  
توی آفتاب بعد از ظهر گرم نمی‌شه آقا. البته اگه  
دخترهای منم مثل بچه‌های دیگه باسواد می‌شدن،  
سرافرازی من بود، سرافرازی جامعه بود، اما حالا  
پیش‌آمدی است شده.

**روانشناس:**

گوش کن پدر! تو نگذاشتی بچه‌ها ت درس بخونن.

**پدر:**

گناهم را به گردن می‌گیرم. نمی‌گم گناهی ندارم اما...

**راهروی بهزیستی، همین لحظه:**

مرد و زنی مادر را می‌آورند. مادر رویش را زیر چادر پوشانده  
و چهره‌اش دیده نمی‌شود.

**پدر:**

(به ترکی رو به مادر) می‌خوای بریم خونه؟ .. هان؟  
.. حالا اول بریم بچه‌ها رو ببین. می‌خوای بچه‌ها  
رو ببینی؟

**اتاق ناهارخوری در بهزیستی، لحظه‌ای بعد:**

زهرا و معصومه در بین بچه‌های عقب‌افتاده مشغول غذا  
خوردن هستند. مددکار به یک روانشناس زن درباره آنها توضیح  
می‌دهد.

**مددکار:**

اینها دوقلو هستند.

### روانشناس:

آیا صلاح بود که اینها از خانواده جدا بشن؟

### مددکار:

بی‌گدار به آب نزدیم. اول یکی دو بار بازدید انجام دادیم. بعد به این نتیجه رسیدیم که در شرایط فعلی باید این بچه‌ها از اون خونه بیان بیرون. چون واقعاً به اونجا نمی‌شه گفت خونه.

### راهروی بهزیستی، ادامه:

مرد و زن مادر را به سمت اتاق بچه‌ها می‌برند.

### مرد:

(به ترکی رو به مادر) می‌خوای بچه‌ها رو ببری خونه؟ یا این که خودت پیش بچه‌ها می‌مونی؟... چرا نگران هستی؟ اصلاً نگران نباش. اینجا از بچه‌ها مراقبت می‌کنن.

### اتاق بچه‌ها، لحظه‌ای بعد:

مددکار روی تختی کنار معصومه و زهرا نشسته است و منتظر ورود مادر است. مادر وارد می‌شود.

### مددکار:

(رو به بچه‌ها) اون کیه که داره می‌آد؟

### مرد:

(به ترکی) معصومه بلندشو بیا جلو.

### مددکار:

(به ترکی) برو ببوشش. چادرشو بزن کنار.

### مرد:

(به ترکی) اون یکی زهراست؟ تو زهرایی؟ باریکلا زهرا دخترم.

### مادر:

(به ترکی) پس چرا نمی‌آی خونه؟ (به سر او دست می‌کشد.) روسری‌ات کوش؟

### مددکار:

(به ترکی) روسری‌شو برداشتیم. بردیش حموم. خواستیم سرش تمیز باشه. لباسشونم عوض کردیم. زهرا برو ترا هم ببینه. اینم زهرا.

### مادر:

(به ترکی) یه چیزی بیارین بندازیم روی سر این. کجا رفتی؟ روسری بیار بندازیم سر اینا. . . توله سگ . . . خب دیگه فحش نمی‌دم. . . فقط روسری بیار می‌خوام بپرمشون. (مددکار به دست مادر روسری می‌دهد و مادر بلافاصله روسری را به سر بچه‌ها می‌کشد.) زهرا می‌ریم خونه. بچه‌های منو بدین بپریم. . . بچه‌ها رو می‌پریم خونه می‌شورم.

### مددکار:

(به ترکی) می‌تونی بشوری؟

### مادر:

ها.



### مددکار:

(به ترکی) اگه می تونی بشوری، می دم که ببری شون.

### مادر:

(به ترکی) چرا اینارو بی حجاب کردی؟

### مددکار:

(به ترکی) روسری شونو برداشتیم که موهاشونو کوتاه کنن و سرشونو بشورن.

### مادر:

(به ترکی) زهرا بیا بریم. آقا بچه ها رو بیار بریم. دامنت کجاست زهرا؟ دامنت رو چرا در آوردی؟

### مددکار:

(به ترکی) زهرا به مادرت بگو که چرا لباساتو در آوردی. مادر بلیز شلوار تن شون کردیم.

### مادر:

(به ترکی) لباسات کوش؟ چرا لباساتو عوض کردی؟  
به تن بچه ها دست می کشد و برای آن که آنها را گم نکنند، دست شان را به سختی می چسبند. بچه ها به سمت سینی سیبی که روی تختی است می روند و مادر را با خود به سمت سیبها می کشند. هر کدام می کوشند خود را از مادر دور کرده تا سیبی بردارند. مادر هم چنان زیر لب غر نامفهومی می زند.

### مددکار:

(به ترکی) بابا این چادر رو از دهننت در بیار، و باهاشون راحت حرف بزن که بفهمن چی می گی.

### مادر:

(به ترکی) می‌خوام بچه هامو ببرم.

**مددکار:**

(به ترکی) خب ببرشون.

**راهروی بهزیستی، ادامه:**

مادر در حالی که دست بچه‌ها را به سختی می‌فشارد، آن‌ها را با خود به راهرو می‌آورد.

**مادر:**

(به ترکی) زهراجان، معصومه جان بریم. قربونت برم

برو اون طرف... عیب نداره برو... .

حالا دیگر معلوم نیست که مادر نابینا بچه‌ها را با خود می‌برد، یا بچه‌ها او را به دنبال خود می‌کشاند؛ که از این سو به آن سو کشیده می‌شوند.

**مادر:**

به پدرت بگو بیا بریم... بریم خونه‌ی

خراب شده مون. معلومه کجا می‌ریم؟ داریم

می‌ریم قبرستون.

پدر به آنها می‌رسد. بچه‌ها را می‌بوسد. بچه‌ها هنوز با ولع

در کار گاز زدن سیب هستند.

**پدر:**

(به ترکی رو به مادر) اینجا می‌مونی یا بریم خونه مون؟

**مادر:**

(به ترکی) زهراجان، معصومه جان...

مادر با دستش دخترهایش را لمس می‌کند تا گم‌شان نکند.

**مادر:**

زهراجان!

**پدر:**

(به ترکی) این معصومه است. اون یکی زهراست. (رو به مادر) دیگه در راهرو رو نبندی‌ها، که بچه‌ها نتونن بیرون بیان، نتونن هوا بخورن. گفتن بچه‌ها رو ببر، اما در راهرو رو باز بذار. یخچال رو می‌دیم درست کنن که آب خنک بخوریم. می‌برمشون حموم بیرون از خونه. پول می‌دم که سر و تنشون رو خوب بشورن. اگه تمیز نگه‌شون می‌داری، می‌ذارن بچه‌ها رو ببریم. اگه بیان ببینن بچه‌ها دوباره تمیز نیستن، بچه‌ها رو از ما می‌گیرن و دیگه پس نمی‌دن.

**مادر:**

(به ترکی) می‌شورم‌شون.

**پدر:**

(به مددکار) می‌گه می‌برم می‌شورم.

**مددکار:**

خیلی خب برین خونه‌تون.

پدر، مادر، معصومه و زهرا از راهروی خلوت بهزیستی می‌گذرند و به سوی خانه می‌روند.

**کوچه و حیاط خانه، ساعتی بعد:**

خانواده به کوچه وارد می‌شوند. پدر قفل در خانه را باز

می‌کند و مادر و بچه‌ها را به حیاط می‌برد و قفل در میله‌ای راهرو را باز می‌کند و آنها را به داخل می‌فرستد و در را دوباره قفل می‌کند. بعد از گوشه حیاط پیت نفت را برمی‌دارد و از خانه خارج می‌شود.

### خانه، لحظه‌ای بعد:

با رفتن پدر، زهرا و معصومه به کنار میله‌های راهرو می‌آیند و بیرون را نگاه می‌کنند. از دید بچه‌ها و از پشت میله‌ها، تنها



دو چیز پیدا است: یکی پنجره همسایه روبرو که از آن صدای گریه بچه‌ای به گوش می‌رسد. دومی خورشید آسمان، که از لابلای توری لب دیوار به این خانه می‌تابد. بچه‌ها محو تماشای خورشید می‌شوند که از لابلای توری چون ستاره‌ای می‌درخشد. هر دو یکبار به هیجان می‌آیند و به ته راهرو می‌دوند و

جعبه واکس مستعملی را با خود به کنار پنجره می آورند. دوباره به خورشید نگاه می کنند. بعد دست خود را به واکس سیاه آغشته می کنند و پنجه دست به دیوار می کوبند. پنجه ای از این سو و پنجه ای از آن سو. تصویر خورشید به رنگ سیاه بر دیوار حك می شود.

### بچه ها:

(فریاد می کشند). گل... گل!



معصومه لیوانی آب را برمی دارد. کمی از آن را می نوشد، بعد دستش را دراز کند و می کوشد از لای میله ها به گلدانی که در حیاط است آب بدهد. پدر با پیت نفت به خانه باز می گردد. مادر که در اتاق

است صدای قفل در را می‌شنود.

**مادر:**

(به ترکی) آقا کمک کن، من می‌ترسم.

پدر در چراغ نفت می‌ریزد. قیف را می‌تکاند تا آخرین قطرات نفت به داخل چراغ بریزد و حتی قطره‌ای هدر نرود. بعد قابلمه را روی چراغ می‌گذارد.

**پدر:**

(رو به زهرا) این دستور غذا پختنه. ما چهار نفریم. این قابلمه رو می‌ذاریم روی چراغ. برای من يك استکان پُر برنج می‌ریزی. برای مادرت صغری، يك استکان که سرش خالی باشه. برای خودت و خواهرت نصف استکان برنج می‌ریزی. نگاه کن! برای من يك استکان پُر می‌ریزی. (يك استکان برنج را در قابلمه خالی می‌کند و استکان را می‌تکاند تا هیچ ذره‌ای از برنج به استکان چسبیده نمانده باشد.) فهمیدی؟ یاد بگیر. فردا می‌خوای شوهر کنی. پس باید غذا پختن بلد باشی تا مردم نگویند چون مادرت چشم نداشت، این دختر غذا پختن را بلد نشده. یاد بگیر. دختر را خدا خلق کرده که شوهر کنه.

**زهرا:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

**پدر:**

چی می‌گی؟

**زهرا:**

(نامفهوم) شو...هر...می...خوام.

صدای زنگ خانه می‌آید. پدر به سمت در راهرو می‌رود. قفل را باز می‌کند. به سمت در حیاط می‌رود. قفل در کوچه را هم باز می‌کند. یکی از همسایه‌هاست بیرون در است. پدر با او مشغول صحبت می‌شود. بچه‌ها در غفلت پدر از راهرو به حیاط می‌روند و مشغول بازی می‌شوند.

**همسایه:**

پس چرا نیومدی روزه بخوونی؟

**پدر:**

از قصد نیومدم خانوم.

**همسایه:**

**چرا؟**

**پدر:**

برای این که شما نشستین و یك افتراء به من زدین. یك بُهتانِ عظیم. من که نمی‌بخشم، خدا هم نمی‌بخشه. به دروغ گفتین این مرد بچه‌اش رو که نمی‌گذاره بره بیرون هیچ، زنجیر هم گذاشته به دست و پاشون.

**همسایه:**

افتراء؟ هر کی افتراء زده بدکاری کرده. اما همه می‌دونن که یازده سال بچه‌هاتو انداختی توی خونه و در رو به روشن بستی.

**پدر:**

خدا را خوش می‌آد که در تمام ایران، تلویزیون و



همه روزنامه‌ها بگن که...

**همسایه:**

مگه برات بد شده؟! عوضش از طرف بهزیستی  
اومدن به بچه‌ها رسیدگی کردن، تر و تازه‌شون  
کردن.

**پدر:**

عوضش خیابون که می‌رم، کوچه که می‌رم، همه  
منو نشون می‌دن.

**همسایه:**

مگه یازده سال بچه‌ها رو ننداختی توی خونه؟

**پدر:**

نمی‌گم ننداختم توی خونه، نمی‌گم فرستادم  
مدرسه، ولی دیگه زنجیرشون نکردم که! (با عصبانیت)  
این چه دروغیه که به من بستین؟! چرا باعث  
آبروریزی من شدین!؟

**همسایه:**

چه فرقی می‌کنه که بچه‌ها رو زنجیر کنی، یا  
بندازی توی خونه؟

**پدر:**

نه فرقتش خیلیه. همه منو نشون می‌دن که  
این بود تلویزیون اونو نشان می‌دادها. این بود  
روزنامه نوشته بود ها. این بود بچه شو زنجیر  
کرده بود ها.

**همسایه:**

زندانش مهمه. قفل و زنجیرش که مهم نیست.

**پدر:**

نه خیلی مهمه. باعث آبروریزی من شدین. من بچه‌ام رو زنجیر نکردم که شما به من دروغ بستین.

**همسایه:**

فرقی نمی‌کنه. بچه‌ها چه یازده سال در زنجیر باشن، چه یازده سال رنگ آفتاب رو نبینن. حالا به تو پول می‌دم نذر بچه منه، براش دعا کن.

**پدر:**

نخیر. يك میلیارد هم بدی نمی‌خوام. اصلاً نمی‌خوام.

**همسایه:**

من نذر بچه‌ام کردم اینو بگیر. (پول را آهسته در دست او می‌گذارد.)

**پدر:**

(متأثر می‌شود.) عرض کنم که روزنامه نوشته بود که بچه‌هاشو زنجیر کرده. (گریه می‌کند.)

**همسایه:**

گریه نکن.

**پدر:**

آخه من برای چی بچه‌مو زنجیر کرده باشم؟! خب مادرش کوره. در رو بسته که بچه‌هاش بیرون نرن تا یه بلایی سرشون نیاد. چرا به من دروغ بستن؟ من که نمی‌بخشم هیچ، خدا و پیغمبر خدا هم راضی نیست. الان هوا گرمه، همه آب یخ می‌خورن،

همه کولر دارن، من نه پنکه دارم، نه کولر دارم،  
بدبختی خودم بسه، این تهمت و بهتان عظیم رو  
خدا و پیغمبر و همه مقدسین عالم هم نمی‌بخشن.  
والسلام من دیگه حرفی ندارم.



### همسایه:

پول نذر بچه منه، من رفتم.  
همسایه می‌رود و پدر در کوچه را می‌بندد و به حیاط  
برمی‌گردد. زهرا و معصومه از ترس پدر به سمت راهرو  
می‌گریزند. پدر آنها را باز می‌دارد.

### پدر:

معصومه‌جان، زهراجان، باریکلا. یکی‌تون برین  
لباس بشورین، یکی‌تون جارو بردارین و خونه  
رو جارو کنین؛ تا فردا از بهزیستی نیان بگن اینا

هیچ چیز بلد نیستن؛ بعد شما رو با خودشون  
ببرن. باریکلا، یکی تون برین لباس بشورین. یکی تون  
حیاط رو جارو کنین. منم برای شما غذا درست  
می‌کنم.

معصومه حیاط را جارو می‌کند و زهرا به شستن رخت‌ها  
مشغول می‌شود، اما هیچ کدام از پس کارها به خوبی بر نمی‌آیند.  
زن همسایه نیز در پنجره مُشرف به حیاط رخت پهن می‌کند.  
از کوچه صدای پسرک بستنی‌فروش به گوش می‌رسد. معصومه  
جارو را رها کرده از در بسته حیاط بالا می‌رود و سر به کوچه  
می‌برد.

#### **بستنی فروش:**

بستنی، خوشمزه است.

#### **معصومه:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

#### **بستنی فروش:**

بستنی می‌خوای؟

#### **معصومه:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

#### **بستنی فروش:**

(از فلاسک همراه خود بستنی بیرون آورده نشان می‌دهد.)

از اینها می‌خوای؟ . . . پول بده. . . از اینا نمی‌خوای؟

. . . پس از کدام‌ها می‌خوای؟ . . . این یکی رو؟ . . .

برو پول بیار.

#### **معصومه:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

**بستنی فروش:**

۵۵ تومنه.

**معصومه:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

**بستنی فروش:**

تا پول نیاری نمی‌دم.

**معصومه:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گوید.)

**بستنی فروش:**

تو که پول نداری، پس برو خونه‌تون بابا.



معصومه به حیاط برمی‌گردد و با زهرا رخت‌ها را پهن می‌کنند. پدر آنها را برای خوردن غذا صدا می‌کند.

**راهرو، لحظه‌ای بعد:**

سفره پهن است. پدر برای هر دو دختر غذا می‌کشد، اما

خودش بی میل است. وقتی دخترها مشغول غذا خوردن می شوند، پدر روزه می خواند.

**پدر:**

یا رب از گردش ایام ز بس دلگیرم.  
دیگر از عمر گرانمایه الهی سیرم.  
یا به زندان برسان مرگ مرا یا الله.  
یا نجاتم بده از زیر غل و زنجیرم.  
کنج زندان بلا مُردم و اما افسوس.  
من ندانستم آخر چه بود تقصیرم.  
ز غریبی نکنم ناله به زندان یا رب.  
چون که از روز ازل بوده چنین تقدیرم.

**حیاط و کوچه، ساعتی بعد:**

پدر در راهرو و در خانه را قفل کرده، می رود. بچه ها به سمت میله ها می دوند و قاشق های غذا را به میله ها می کوبند تا توجه زن همسایه را که مشغول پهن کردن رخت است، به خود جلب کنند. اما زن همسایه در کار روزانه خود غرق است. لحظه ای بعد زن مددکار از کوچه می آید. اما هر چه زنگ در خانه را می زند، پاسخی نمی شنود. به در خانه همسایه می رود و در می زند. پسر همسایه در را باز می کند.

**پسر همسایه:**

بله؟

**مددکار:**

با همسایه بغلی تون کار داشتم.

پسر همسایه:

پدرشون در رو بست و رفت.

مددکار:

شما پسر فرح خانم هستین؟

پسر همسایه:

بله.

مددکار:

مامانت نیست؟

پسر همسایه:

نخیر.

مددکار:

من چه جووری می‌تونم بچه‌ها رو ببینم؟

پسر همسایه:

الان نردبون می‌آرم.

مددکار:

دستت درد نکنه.

پسر همسایه نردبان می‌آورد و از دیوار خانه زهرا و معصومه

بالا می‌رود.

مددکار:

از اون بالا نگاه کن، بین چه خبره.

پسر همسایه:

بچه‌ها توی زندانن.

مددکار:

این کیف منو بگیر بیام بالا ببینم. اوا! سلام بچه‌ها.

زهرا جون چطوری؟

**همسایه:**

(از پنجره روبرو) سلام خانوم!

**مددکار:**

(متوجه همسایه لب پنجره می‌شود.) سلام. حال شما خوبه؟

**همسایه:**

خانوم چرا بچه‌ها رو به خونه برگردوندین؟

**مددکار:**

خب این‌ها باید هم توی خونه باشن، هم به بیرون برده بشن، تا کم کم آموزش ببینن.

**همسایه:**

پدرشون در خونه رو قفل کرد و رفت. دست شما درد نکنه که اومدین.

**مددکار:**

پسرجون می‌تونن این نردبون رو بذارن اون طرف، در رو باز کنی؟

**پسر همسایه:**

بله.

پسر همسایه نردبان را به حیاط گذاشته، پایین می‌رود و در را باز می‌کند. مددکار به خانه داخل می‌شود.

**مددکار:**

سلام بچه‌ها جون. حالتون خوبه؟

**بچه‌ها:**



(کلمه‌ای نامفهوم می‌گویند.)

**مددکار:**

چطوری معصومه، خوبی؟ این چیه دستت؟ ...  
قاشق؟! بده بینمش! این تو چیکار می‌کنی؟

**معصومه:**

(نامفهوم) زندانی.

**مددکار:**

زندانی هستی؟ برای چی؟

**بچه‌ها:**

(نامفهوم) در قفله.

**مددکار:**

در قفله؟ قاشق برای چی گرفتین دستتون؟

**بچه‌ها:**

(کلمه‌ای نامفهوم می‌گویند.)

**مددکار:**

خب چی می‌خواین براتون بگیریم؟

**بچه‌ها:**

سیب.

**مددکار:**

سیب؟ باشه. دفعه دیگه که اومدم براتون سیب  
می‌آرم. اما این دفعه یه چیز قشنگی آوردم  
که خودتونو توش ببینین. (به هریک از آنها آینه‌ای  
می‌دهد.) این مال تو، اینم مال تو.  
دخترها در آینه‌ها می‌نگرند، اما چون آینه را کج گرفته‌اند،

تنها قفل در راهرو، در آینه دیده می‌شود. پدر به خانه باز می‌گردد. در يك دست نان داغ و در دست ديگر تکه‌ای یخ دارد. متوجه حضور مددکار می‌شود.

**پدر:**

سلام. خوش آمدین.

**مددکار:**

خیلی ممنون. کجا بودی شما؟

**پدر:**

رفته بودم خرید خانوم.

**مددکار:**

مگه قرار نبود بچه‌ها رو نذاری توی خونه؟! مگه

قرار نبود در رو روشن قفل نکنی؟!

**پدر:**

مجبورم.

**مددکار:**

هیچم مجبور نیستی.

**پدر:**

من یه نفرم خانوم. هم بایستی کارِ خونه رو

بکنم، هم کار بیرون رو. مادرشون که چشم نداره

و نمی‌تونه جایی بره. من هم که نمی‌تونم سه

نفر زن و بچه رو بذارم گرسنه بمونن. مجبورم برم

نون بگیرم، یخ بگیرم. الان این نون داغه و دستم

رو می‌سوزنه، این دستم هم یخ کرده؛ بفرمایید

تکلیف من چیه؟

### مددکار:

هیچی. بچه‌هارو می‌داشتی توی حیاط، به همسایه روبرو هم سفارش می‌کردی که از این بالا مواظب‌شون باشه. مگه شما به من قول ندادی که با بچه‌ها بهتر رفتار کنی؟

### پدر:

اگر در راهرو رو قفل نکنم، توپ پسر بچه‌ها می‌افته توی خونه ما، اون وقت از دیوار می‌پرن توی خونه. اگر دخترهام توی حیاط باشن، یه بلایی سرشون می‌آرن، آبروی من می‌ره.

### مددکار:

شما می‌تونستید در کوچه رو ببندین، به این همسایه روبرویی هم سفارش کنی که هر از گاهی از اون پنجره بچه‌ها رو نگاه کنه.

### پدر:

همسایه که همسایه نیست خانم. من الان یخچال ندارم. یك همسایه تا امروز يك قالب یخ آورده بگه تو که یخچال نداری، بیا این یخ. من مجبورم خانم.

### مددکار:

(کلید را از جیب پدر آورده در راهرو را باز می‌کند).  
بچه‌ها بیایید بیرون.

بچه‌ها از راهرو بیرون می‌آیند و معصومه برای آن که هدیه‌ای را که مددکار آورده، به پدرش نشان دهد، آینه را رو به پدر

می‌گیرد. مددکار بچه‌ها را از خانه بیرون می‌کند.

### کوچه، همزمان:

بچه‌ها که از زندان رها شده‌اند، در کوچه شروع به دویدن می‌کنند.

### حیاط و راهرو، همزمان:

پدر خودش به راهرو داخل می‌شود و در را به روی خود می‌بندد. مددکار به سمت او می‌آید.

### مددکار:

(به پدر) می‌خواهی حالا در رو روی خودت قفل کنم، تا ببینی زندانی بودن چقدر بده؟!  
بچه‌ها در خانه را باز می‌کنند و به داخل حیاط باز می‌گردند و می‌کوشند به پشت میله‌ها بروند.

### مددکار:

بین پدر! عادت شون دادی. این‌ها رو شرطی کردی که برگشتن خونه. (رو به بچه‌ها) برگردین بیرون بینم.  
مددکار بچه‌ها را بیرون می‌کند و پدر هراسان به ته راهرو می‌رود تا مادر بچه‌ها را خبر کند.

### پدر:

(به تری) صغری! صغری! بیا بچه‌ها رفتن بیرون. بیا که یه موقع نرن زیر ماشین.

### مادر:

(به ترکی) بچه‌ها رو نبری دیوونه‌شون کنی پدرسگ.

**مددکار:**

(به ترکی) صغری خانوم فحش نده.

**مادر:**

(به ترکی) توله سگ چرا بچه‌ها رو می‌بری بیرون؟

**مددکار:**

اگه بخوای بچه‌ها رو این طوری نگهداری، بچه‌ها  
رو با خودم می‌برم.

**مادر:**

(به ترکی) تو بچه‌ها رو از خونه بردی بیرون!

**مددکار:**

بین چی می‌گه بابا! می‌گه تو بردی شون بیرون.

**مادر:**

(به ترکی) زهرا، معصومه، بیاین.

**مددکار:**

کجا بیان؟ من که نمی‌ذارم بیان تو. اینا تازه از این  
زندان آزاد شدن.

**پدر:**

(به ترکی به مادر) چون بچه‌ها رو آزاد نمی‌ذاری،  
چون در رو قفل می‌کنی، برای این نمی‌ذاره بچه‌ها  
برگردن تو خونه.

**مادر:**

(به ترکی) توله سگ...

**مددکار:**

صغری خانوم من با تو صحبت کردم، گفتم بیا با من بریم دکتر، از این خونه بیا بیرون. بیا با همسایه‌ها حرف بزن. این زندگی نیست که توی این خونه برای خودت درست کردی.

**پدر:**

(به ترکی) از این خانم خواهش کن کلید رو بده، در رو باز کنیم و بریم ببینیم بچه‌ها چی شدن. صغری! صغری! لال که نیستی ازش خواهش کن.

**مادر:**

(به ترکی) مگه خواهش نکردم توله سگ؟!

**مددکار:**

به شما کلید داده نمی‌شه. تا قول ندین که این بچه‌ها رو زندانی نکنین، در باز نمی‌شه و شما همین جا می‌مونین. سر بچه‌هاتونم هر بلایی توی کوچه اومد بذار بیاد. چون که اون بلا بهتر از این نوع زندگیه.



**کوچه‌ای دیگر، لحظه‌ای بعد:**

هر دو دختر آزادانه در کوچه‌های خلوت می‌دوند. از زیر در خانه همسایه از شلنگی آبی جاری است. بچه‌ها آینه‌های خود را زیر آب می‌گیرند و برای اولین بار تصویر خود را در آب و آینه می‌بینند و حیرت می‌کنند.

### **حیاط خانه، لحظه‌ای بعد:**

بچه‌ها به خانه باز می‌گردند.

**پدر:**

خانم دیدین؟ من که زندانی شون نکردم. خودشون دوست دارن این تو باشن. تازه شب هم که این در رو باز می‌ذاریم تا هوا بخورن، می‌آن در رو به روی خودشون می‌بندن.

**مددکار:**

به این زندگی عادت شون دادی.

**پدر:**

خودشون عادت کردن.

**مددکار:**

خب شما عادت شون دادی دیگه.

**پدر:**

نه من چیکار دارم.

**مددکار:**

من نمی‌تونم ازت قبول کنم. برگردین بچه‌ها. من از دست تون خسته شدم. (بچه‌ها را از در بیرون می‌کند.) شما خودتون هم باید برین دنبال دوست

پیدا کردن یا نه؟

### کوچه‌ها، ادامه:

بستنی‌فروش در کوچه می‌رود. دو دختر به دنبال او می‌روند. زهرا کنار بزی که به درخت بسته است، می‌ایستد. پسر بچه‌ای از بستنی‌فروش بستنی می‌خرد و می‌رود. معصومه از فلاسک بستنی‌فروش يك بستنی را قاپ می‌زند و می‌گریزد. بستنی‌فروش به دنبال معصومه می‌رود. حالا زهرا خود را به فلاسک بستنی‌فروش می‌رساند و دو بستنی را برمی‌دارد و می‌رود و با بزی که در کوچه به درختی بسته شده، مشغول خوردن بستنی می‌شوند و یکی از بستنی‌ها را به بچه‌ای که از کوچه می‌گذرد، می‌دهد. آن‌سوتر بستنی‌فروش یقه معصومه را می‌گیرد.

### بستنی فروش:

پول بستنی رو بده. (معصومه بستنی را پس می‌دهد).  
بستنی رو آب کردی، حالا داری پس‌اش می‌دی؟  
همسایه‌ای از پنجره سرک می‌کشد.

### همسایه:

چیکارش داری پسر جون؟

### بستنی فروش:

پول بستنی مو نمی‌ده.

### همسایه:

چقدر می‌شه پول بستنی‌ات؟

### بستنی فروش:



بیست تومن.

**همسایه:**

این دختر بعد از یازده سال از زندان آزاد شده،  
حالا هم تو یقه شو گرفتی؟!

**بستنی فروش:**

پول بستنی مو نمی ده.

**همسایه:**

من پولشو می دم. وایسا برات بیارم.

**بستنی فروش:**

(رو به معصومه) آره؟ خانومه راست می گه؟ تو یازده  
سال زندان بودی؟

**معصومه:**

ها.

**بستنی فروش:**

مگه هر کی یازده سال زندان بوده، باید پول بستنی  
منو نده؟

**همسایه:**

بیا این پول بستنی ات. اینم پول برای خواهرش،  
که بهش بستنی بدی. این پولم برای خودت. دیگه  
دعوا نکنی دهها.

بستنی فروش از فلاسک به معصومه بستنی های دیگری  
می دهد. معصومه اول دور می شود و بعد باز می گردد و آینه و  
شانه اش را به پسر بستنی فروش می بخشد. بستنی فروش تشکر  
می کند و خودش را در آینه می بیند.

خانه، ساعتی بعد:

مددکار کنار میله‌ها می‌نشیند. پدر سینی غذایش را کنار میله‌ها می‌گذارد. پدر لیوان آب را از لای میله‌ها به دست مددکار می‌دهد.

پدر:

بفرمایید این آب را بخورین. زیر آفتاب گرم موندین، خسته شدین.

مددکار:

دست شما درد نکنه.

پدر:

بچه‌ها غذا خوردن، من ناراحت بودم، میلم به غذا نکشید. حالا میل دارم که با شما این نون و پنیر رو بخورم.

مددکار:

شما بفرمایین.

در همین لحظه توپی به حیاط می‌افتد. مددکار سر می‌چرخاند. توپ در حیاط به این طرف و آن طرف می‌رود.

پدر:

خانم به شما عرض نکردم که مجبورم در رو ببندم. برای این که بچه‌های کوچ‌توپی می‌اندازن توی حیاط ما، بعد هم زنگ می‌زنن، وقتی دیدن کسی جواب نداد، می‌پرن و می‌آن توی حیاط. اون وقت اگر یکی شون یه بلایی سر دخترای من آورد، تکلیف من چیه؟!

چند پسر بچه از در بالا می آیند و به حیاط سرک می کشند.

**یکی از پسرها:**

خانم ببخشید اون توپ رو بندازین.

مددکار برمی خیزد و توپ آنها را به بیرون می اندازد و سر جایش می نشیند.

**مددکار:**

مشکل می دونی چیه پدر؟ اینا دخترن. اگر پسر بودن، با شما می اومدن بیرون و توی کوچه بازی می کردن. شایدم از دیوار مردم می رفتن بالا.

**پدر:**

خانوم شما کتاب «نصایح پدران» رو دیدین؟

**مددکار:**

نه.

**پدر:**

دیدین در حق دختر چی نوشته؟

**مددکار:**

نخیر.

**پدر:**

(کتاب قدیمی ای را از جیب کتاش در می آورد و از لای میله ها به دست مددکار می دهد.) بفرمایین مطالعه کنین ببینین در حق دختر چی نوشته. نوشته دختر مثل گله. و آفتاب مثل مرد نامحرمه. اگه آفتاب به گل بزنه، پژمرده می شه. قصه مرد و زن، قصه پنبه و آتیشه. اگر آتیش به پنبه بگیره، فوری اونو

می سوزونه.

**مددکار:**

شما چقدر درس خوندی؟

**پدر:**

من درس قدیمی خوندم. چهار زمستون رفتم مکتب.

**مددکار:**

شغلت چیه؟

**پدر:**

شغلی ندارم. مردم به من کمک می‌کنن و من هم اونارو دعا می‌کنم که خدا مرده‌هاشونو پیامرزه. مددکار کتاب قدیمی را از دست پدر می‌گیرد و ورق می‌زند.

**کوچه‌ها، همان لحظه:**

دخترها محو چیزی هستند که توسط پسرکی روی زمین کشیده می‌شود. پس از لحظاتی معلوم می‌شود که پارچ آبی است به چوب بسته شده که با نخ کشیده می‌شود. دخترها به دنبال این پارچ آب چنان می‌روند که گویی جادو شده‌اند. دخترها در کوچه دیگری به سیبی می‌رسند که با نخ از پنجره‌ای آویخته شده. سیب به دست پسرکی که لب پنجره نشسته، بالا و پایین می‌رود. دخترها هر چه به بالا می‌پرند تا سیب را بگیرند، نمی‌توانند.

**پسرک:**

نمی‌تونم بگیریش؟ از اسب هم بالاتر پیری نمی‌تونم بگیریش... حالا کی سیب می‌خواد؟ (بچه‌ها باز هم

به هوا می‌پرند، اما نمی‌توانند سیب را بگیرند). . . . یه  
دقه وایسین الان می‌آم.



لحظه‌ای بعد پسرك از در بیرون می‌آید، در حالی که سیب خود  
را از چوبی آویخته و بر دوش گذاشته است.

**پسرك:**

هرکی سیب می‌خواد دنبالم بیاد.

دخترها به دنبال سیب می‌روند.

**کوچه، لحظه‌ای بعد:**

مددکار از خانه دخترها بیرون می‌آید و زنگ خانه همسایه  
مجاور را می‌زند. زن همسایه بیرون می‌آید.

**مددکار:**

سلام خانوم. حال شما خوبه؟

**همسایه:**

خیلی ممنون.

مددکار:

شما اره دارین؟

همسایه:

خانوم من دنبال شما بودم، تا ازتون تشکر کنم که بچه‌ها رو برگردوندین.

مددکار:

خواهش می‌کنم. وظیفه‌مون بوده. شما اره دارین؟

همسایه:

چه اره‌ای؟

مددکار:

اره آهن‌بُر.

همسایه:

نه. اره چوب‌بُر داریم.

مددکار به در خانه رو برو می‌رود. در می‌زند.

لحظه‌ای بعد زن پیری بیرون می‌آید.

مددکار:

سلام.

همسایه:

سلام خانوم.

مددکار:

شما اره دارین؟

همسایه:

خانوم چرا بچه‌ها رو برگردوندین؟

مددکار:

درست می‌شه. شما اره دارین؟

**همسایه:**

ما این قدر زحمت کشیده بودیم که بچه‌ها از  
خونه‌شون برن، شما که باز برشون گردوندین. نخیر  
اره نداریم.

**مددکار:**

خداحافظ.

مددکار به در خانه دیگری می‌رود و در می‌زند. همسایه  
دیگری در را باز می‌کند.

**مددکار:**

سلام خانوم.

**همسایه:**

سلام.

**مددکار:**

ببخشین، شما اره دارین؟

**همسایه:**

چه نوع اره‌ای؟

**مددکار:**

اره آهن‌بُر می‌خوام.

**همسایه:**

الان می‌آرم.

**مددکار:**

ممنون.

همسایه می‌رود و اره آهن‌بُر را می‌آورد و به مددکار می‌دهد.

**همسایه:**

بفرمایین خانوم.

**مددکار:**

دست شما درد نکنه.

**همسایه:**

خانوم تکلیف این بچه‌ها چی می‌شه؟ اگر قراره

اینارو ببرین، خوب ببرین؛ اگه قراره نبرین، پس

نبرین؛ چرا هی اینارو می‌برین و می‌آرین؟!

**مددکار:**

کم کم درست می‌شه. خداحافظ.

**همسایه:**

خداحافظ.

**خانه، ادامه:**

مددکار با اره وارد می‌شود. پدر نیست.

**مددکار:**

پدرجون کجایی؟

پدر از ته راهرو به پشت میله‌های راهرو می‌آید.

**پدر:**

اینجام خانوم.

**مددکار:**

من دارم می‌رم. باید برم به بچه‌های دیگه سر

بزنم. شاید شما بخوای بری دستشویی. چون در

قفله، این اره رو بگیر تا بتونی میله‌ها رو با اره



ببری و بیای بیرون.

پدر:

خانم من این میله‌ها رو اره کنم؟!

مددکار:

بله. بعد از ظهر هم از بهزیستی می‌آن سر می‌زنن،  
اگر در باز نشده باشه، بچه‌ها رو با خودشون  
می‌برن.

پدر با حیرت به اره آهن‌بری که به دستش داده شده، نگاه  
می‌کند.

پدر:

خانم من این میله‌ها رو واقعاً ببرم؟

مددکار:

(که از در بیرون می‌رود). بله، حتماً. من رفتم. اگه  
نبری بعد از ظهر از بهزیستی می‌آن و بچه‌ها رو  
می‌برند.

مددکار می‌رود. پدر مشغول بریدن میله‌ها می‌شود. آرام آرام  
صدای مادر به گوش می‌رسد و بعد سر و کله‌اش پیدا می‌شود.

مادر:

(به ترکی) توله سگ نبر. نبر خونه‌ام خراب می‌شه.  
آقا اجازه نده ببرن. مگه شما از طرف دولت نیستی؟!  
نبر. نذارین ببرن. آقا بندازش بیرون، نذار ببره. نبر  
توله سگ. نبر. . . باشه می‌ذارم بچه‌ها توی حیاط  
بازی کنن. نبر. دیگه در رو قفل نمی‌کنم. نبر. فقط  
شب‌ها در رو قفل می‌کنم. نبر توله سگ.

خیابانها، میوه فروشی، ادامه:

دخترها به دنبال سیب سر از خیابانها در می آورند تا سرانجام به میوه فروشی می رسند و به دنبال پسرک وارد می شوند.

پسرک:

آقا سیب می خواهیم.

میوه فروش:

سیب می خوای؟ کیلویی دویست تومنه. پول آوردی؟

پسرک:

ما پول نداریم.

میوه فروش:

پول نداری؟ پس همین جوری اومدی سیب بخری؟! باریکلا!... برو از بابات پول بگیر بیار. زهرا و معصومه بی اجازه میوه فروش به خوردن سیبها مشغول شده اند.

میوه فروش:

به اون سیب دست نزن. برو از بابات پول بگیر. بگو سیب کیلویی دویست تومنه.

پسرک:

دویست تومنه؟ الان می رم از باباش پول می گیرم ومی آم.

دخترها هنوز سیبها را گاز می زنند که به فریاد میوه فروش آنجا را ترك می کنند.

خانه، همان لحظه:

پدر خسته از گرمای کار و تشنگی به سراغ آب می‌رود. نیمی از آب لیوان را می‌نوشد و نیم دیگر آن را از لای میله‌ها به گلدانی که در حیاط است می‌ریزد. مادر هنوز اعتراض می‌کند.

مادر:

(به تری) نبرُ آقا، قفلش خراب می‌شه. اگه ببری، شب نمی‌شه در رو قفل کرد. نبرُ توله سگ.



دخترها به دنبال پسرک وارد خانه می‌شوند.

دخترها:

(نامفهوم) پول.. پول.

پسرک:

آقا به اینا پول بده دیگه، سبب می‌خوان.

پدر:

زهراجان، معصومه‌جان، تا حالا کجا رفته بودین؟  
من که نصفه عمر شدم.

پسرک:

آقا به این بچه‌هاتون یه ذره پول بدین دیگه.

دلشون سیب می‌خواد. هر چی دست بچه‌های  
کوچه می‌بینن قاپ می‌زنن.

**پدر:**

بچه‌جان من این قدر خسیس نیستم که پول ندم.  
اینا بچه که بودن، یه روز به هر کدوم یه تومن  
پول دادم و رفتم. غروب که برگشتم خونه، دیدم  
معصومه هیچ چیز نمی‌خوره. پول را قورت داده  
بود و توی گلوش گیر کرده بود. بردمش بیمارستان،  
یه شبانه روز هم موندم، بیست تومن هم خرج  
کردم تا اون يك تومن رو از گلوش درآوردم.

**پسرک:**

خب پول اسکناسی بدین تا نخورن.

**پدر:**

بیا این سیصد تومن رو می‌دم به شما، این صد  
تومن رو می‌دی به معصومه. از این دویست تومن  
هم صد تومن می‌دی به زهرا و صد تومنش رو  
هم برای خودت ور می‌داری. حالا که من اینجا  
زندانی هستم، تو مواظب این بچه‌ها باش.

**پسرک:**

این صد تومن رو خودم ور می‌دارم. این دویست  
تومنم می‌دم به اینا. چون خانم مددکار گفت بذار  
اینا خودشون برن چیز بخرن تا یاد بگیرن.

**پدر:**

ما هر چی می‌کشیم از دست این خانم مددکار

می کشیم.

**پسرک:**

بچه‌ها من رفتم. خودتون برین سیب بخرین.  
پسرک می‌رود. زهرا به کنار میله‌ها می‌آید و آینه‌اش را به  
پدرش می‌دهد و حرف نامفهومی می‌زند و می‌رود. پدر در آینه  
تصویر غمگین خودش را در پشت میله‌ها می‌بیند.

**پارک، لحظه‌ای بعد:**

دو دختر بچه در پارکی لی‌لی بازی می‌کنند. زهرا و معصومه به  
آنها می‌رسند و نظم بازی را به هم می‌زنند.

**دختر بزرگتر:**

(رو به معصومه) برو کنار ببینم.

**دختر کوچکتر:**

گناه دارن، بذار اینا هم با ما بازی کنند.

**دختر بزرگتر:**

فکر کنم اینا دوتایی شون پسرند.

**دختر کوچکتر:**

فکر کنم این پسره، اون یکی دختر.

**دختر بزرگتر:**

تو پسری یا دختر؟

**معصومه:**

(جواب نامفهومی می‌دهد.)

**دختر بزرگتر:**

چی...؟ چی...؟ خیلی خب تو یار من باش، این

هم یار اون باشه. قبول داری؟ بیا این طرف. بیا  
اینجا.  
بازی را شروع می کنند.



### دختر کوچکتر:

(به زهرا) پپر توی خونه دوم. این طوری که نمی پرن.  
.. این طوری پپر.

### دختر بزرگتر:

(به معصومه) اسم تو چیه؟... اسمت چیه؟... چی؟  
(معصومه با سیب به سر او می زند.) می زنی؟ باشه! (رو  
به دختر کوچکتر) اصلاً بیا باهاشون قهر باشیم.  
(معصومه او را می بوسد.) خیلی خب بخشیدمت.  
بیا از نو بازی کنیم. بین من چه جوری بازی  
می کنم. (لی لی می کند و در کادر دیگری به او می رسد.)  
چند سالت؟ (معصومه دوباره با سیب به سر او می زند)

و گریه‌اش را در می‌آورد. رو به دختر کوچک‌تر) بیا دیگه  
باهاشون قهر کنیم. (رو به معصومه) برو من دیگه  
با تو قهرم. (معصومه سیبش را به او تعارف می‌کند).  
با سیب می‌زنی، بعد همون سیبو می‌دی بخورم؟!  
من تازه می‌خواستم به تو یه بازی دیگه یاد بدم.  
(معصومه او را نوازش می‌کند و سیب‌اش را به او می‌دهد.  
دختر بزرگتر می‌گیرد.) دستت درد نکنه.

دختر بزرگتر مشغول خوردن سیب می‌شود، اما معصومه با  
سیب دیگری که در دست دارد، دوباره به سر او می‌کوبد و  
صدای او را به هوا می‌برد.  
در تصویری کوتاه، دوباره دستی کودکانه به دست کودکانه‌ای  
دیگر سیب می‌دهد.

### گوشه دیگری از پارک، لحظه‌ای بعد:

هر چهار دختر بر قلوه سنگ‌ها نشسته‌اند. در دست هر يك  
سیبی است.

### دختر بزرگتر:

بچه‌ها بیاین بخوابیم و مسابقه بدیم. هرکس  
زودتر سیب‌اش رو خورد، اون برنده است...  
هر چهار نفر روی قلوه سنگ‌ها می‌خوابند. دو دختر با لذت  
سیب می‌خورند، اما زهرا و معصومه با رنج بر قلوه سنگ‌ها  
می‌غلتنند.

### دختر بزرگتر:

زهرا عقب موندی‌ها زود باش.

### دختر کوچکتر:

بچه‌ها من سیب خودمو یواش می‌خورم که خوشمزه‌تر باشه.

### دختر بزرگتر:

اما تو بازنده می‌شی‌ها. تند تند بخور.



### محوطه بازی درپارک، لحظه‌ای بعد:

دختر کوچک‌تر زهرا را تاب می‌دهد. زهرا از وحشت جیغ می‌زند.

### دختر کوچکتر:

نترس. نترس.

زهرا و معصومه از فلزی که به صورت نیم دایره‌ای است و شبکه‌های فلزی‌اش زندان را تداعی می‌کند، بالا می‌روند. دو دختر نیز به آنها ملحق می‌شوند. در لحظه‌ای چشم معصومه به دست دختر بزرگ‌تر می‌افتد و ساعت مچی او را می‌چسبد.

### دختر بزرگتر:

ساعت می‌خوای؟ خب بیا پایین تا بریم ساعت بخریم.



## خیابانی پر درخت، ادامه:

هر چهار نفر دست در دست هم می‌روند.

### دختر بزرگتر:

یه ساعت فروشیه، اون قدر ساعت‌های قشنگی داره. تو از اون ساعت‌ها می‌خوای؟ از اون ساعت‌ها که بابام هر شب کوک می‌کنه که ساعت شیش صبح زنگ بزنه و از خواب بیدارش کنه؟ ساعت بابام شنبه زنگ می‌زنه، یکشنبه زنگ می‌زنه، دوشنبه زنگ می‌زنه، سه شنبه زنگ می‌زنه، چهارشنبه زنگ می‌زنه، پنجشنبه زنگ می‌زنه، جمعه‌ها هم زنگ می‌زنه. ولی روزهای جمعه بابام می‌گه ساعتو خفه‌اش کن بذار بخوابم.

### دختر کوچکتر:

این ساعتو نخری‌ها. اصلاً خوب نیست. چون صبح‌های زود باید از خواب بلند شین.

### دختر بزرگتر:

یه دوست دارم اسمش رقیه است. همیشه دیکته‌هاشو بیست می‌گیره. بهش ساعتو جایزه دادن. یه بار به خانم معلم گفتم: خانم معلم! گفت زر نزن اصلاً به تو ربطی نداره. یه ساعتم هستش مامانم داره؛ وقتی می‌خواد گلدوزی کنه، دستش می‌کنه. این قدر قشنگه، تو از اون ساعت‌ها بخر.

### دختر کوچکتر:

راست می‌گه. ساعت مامانم خیلی قشنگه.

### دختر بزرگتر:

اصلاً از ساعت من بخر، همیشه عقربه‌اش روی چهاره. اما ساعت خواهرم به درد نمی‌خوره، همیشه روی هشته... حالا از کدوم ساعت‌ها می‌خوای؟ از اون ساعت قشنگه که مامانم داره؟ من اگه پول داشتم می‌خریدم. این قدر دلم می‌خواد.



### کوچه و خانه، همان لحظه:

همسایه‌ای که پول بستنی معصومه را داده بود، زنگ می‌زند.

پدر:

(از داخل خانه) در بازه.

همسایه:

(در خانه را هل می‌دهد.) سلام. اجازه هست؟

پدر:

بفرمایید.

**همسایه:**

حال شما خوبه؟

**پدر:**

خوش آمدید.

همسایه وارد می‌شود. پدر با اره هنوز میله‌ها را می‌برد.

**همسایه:**

عکس بچه‌ها رو که توی روزنامه چاپ کردن،

دیدین؟

**پدر:**

نه. ملاحظه نکردم.

**همسایه:**

بفرمایید ببینین.

روزنامه را به دست پدر می‌دهد. پدر به روزنامه خیره می‌شود. عکس همسرش صغری و دو دخترش به چاپ رسیده. بالای عکس نوشته است: پدر دوقلوهای زندانی، تحت تعقیب قانونی قرار می‌گیرد.

**پدر:**

(به ترکی) وای پدرم در اومد. ای داد بیداد!

پدر با صدای بلند گریه می‌کند.

**همسایه:**

پدرجان می‌خوایم کمکت کنیم، بچه‌هارو نجات

بدیم.

**پدر:**

شصت و پنج سال زندگی کردم، کسی نمی‌دونست  
من اصلاً کجا هستم، کجا زندگی می‌کنم.

**همسایه:**

روزنامه‌ها! این قدر زیادش کردن پدرجان.

**پدر:**

بین چقدر آبروی مرا بردن، خدایا.  
تصویر همسایه در آینه‌ای که زهرا به پدرش داده بود و حالا  
از میله‌ها آویزان است، دیده می‌شود.

**همسایه:**

ما خودمون هم ناراحتیم که شما ناراحتین. بچه‌های  
تو مثل بچه‌های خود ما هستند.

**پدر:**

شاعر می‌گه شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل  
است. اگه مادرش چشم داشت که این طور  
نمی‌شد خانوم. منم مجبورم، بچه‌هام دخترن.

**همسایه:**

ما خواستیم خوبی کنیم که اطلاع دادیم به  
بهزیستی. بهزیستی هم اومد به بچه‌ها کما  
کنه. بین بچه‌ها چقدر تغییر کردن. اول حرف  
زدن بلد نبودن، سلام کردن بلد نبودن، بستنی  
خریدن بلد نبودن.

**پدر:**

الان دیگه آبروی من رفت. این عکس زن و بچه  
منه که توی روزنامه چاپ شده دیگه.

### همسایه:

بچه‌ها در عذاب بودن پدرجان.

### پدر:

می‌گن من بچه‌هامو زنجیر کردم. من کی بچه‌هامو  
زنجیر کردم. اینهاش من که میله‌ها رو بُردم. من  
که این در رو هم بریدم.

### ریل راه آهن، همان لحظه:

هر چهار بچه دست در دست هم در ریل راه آهن می‌روند.

### دختر بزرگتر:

یه ساعت فروش هم هست، یه ساعت داره مثل  
قطار صدا می‌کنه. هوهو چی چی می‌کنه. معصومه  
از این ساعت‌ها بخری‌ها. اگه ساعت‌هاشو ببینی،  
از بس قشنگه شاخ در می‌آری. من هرچی بگم باز  
کم گفتم.

از دور صدای قطار به گوش می‌رسد. زهرا از ترس صدای قطار  
جیغ می‌کشد. صدای ریتم رفتن قطار به ریتم دست زدن و پای  
کوبیدن مسافران قطار تبدیل می‌شود.

### محوطه زیر پل، لحظه‌ای بعد:

هر چهار نفر به محوطه زیر پل قطار می‌آیند. زهرا از  
خستگی می‌نشیند. اما بچه‌های دیگر خود را به ساعت‌فروشی  
کنار دیوار می‌رسانند. تعدادی ساعت قراضه روی زمین چیده  
شده. ساعت‌فروش مشغول تعمیر یکی از آنهاست.

**دختر بزرگتر:**

سلام آقا.

**ساعت فروش:**

سلام خانوما.

**دختر بزرگتر:**

آقا ببخشید از اون ساعت‌هایی که مثل قطار

هوهو چی‌چی می‌کنه دارین؟

**ساعت فروش:**

نه باباجون ما اصلا ساعت هوهو چی‌چی نداریم.



**دختر بزرگتر:**

اون دفعه که من اومدم یه ساعت بود که صدای

هوهو چی‌چی می‌داد.

**ساعت فروش:**

اون موقع که شما اومدی، تا یه ساعت رو ورداشتی،

از این بالا قطار رد شد. هوهو چی‌چی کرد، شما

احساس کردی که ساعتته داره هوهو چی‌چی

می‌کنه.

در همین لحظه قطاری از روی پل رد می‌شود.

### دختر بزرگتر:

معصومه حالا کدوم یکی از این ساعت‌هارو  
می‌خوای؟ از اینا می‌خوای؟  
معصومه ساعتی را برمی‌دارد تا با خود ببرد.

### ساعت فروش:

نه باباجون برو با پدرت بیا، تا بهت ساعت بدم.  
به بچه ساعت نمی‌فروشیم.

### دختر بزرگتر:

ساعتو بذار بریم باباتو بیاریم.  
بچه‌ها به سمت خانه برمی‌گردند.

### خانه، دقایقی بعد:

بچه‌ها وارد خانه می‌شوند. مددکار هم آنجاست.

### دختر بزرگتر:

خانوم این بچه‌ها ساعت‌های ما رو دیدن، دلشون  
هم ساعت می‌خواد. رفتیم ساعت فروشی، خودشونم  
ساعت‌هاشونو انتخاب کردن. ساعت فروشه گفت:  
باید برین با پدرشون بیاین. خانم این آقا پدرشونه  
یا پدر بزرگشونه؟

### مددکار:

پدرشونه.

### دختر بزرگتر:

آقا خب بچه‌هاتون دلشون ساعت می‌خواد،  
برین براشون ساعت بخرین دیگه.

**مددکار:**

تا این آقا میله‌ها رو اره نکنه، نمی‌تونه از اینجا بیاد بیرون.

**پدر:**

خانم شما لطف کنین این در رو باز کنین، من شب همه این میله‌ها رو می‌برم. الان خسته شدم.

**مددکار:**

من به شما گفتم تا این میله‌ها رو اره نکنی، از اون پشت نمی‌تونی بیای بیرون.

**پدر:**

آخه من خسته شدم. الان دیگه حالشو ندارم. شب همه‌شو می‌برم.

**مددکار:**

خودت باید اره کنی و بیای بیرون.

**پدر:**

عرض کردم شب همه‌شو می‌برم. الان دیگه خسته شدم.

**مددکار:**

چون خودم در رو قفل کردم، نمی‌تونم در رو باز کنم. اگه بچه‌ها تونستن با کلید در رو باز کنن، می‌آرنت بیرون. و الا همون تو می‌مونی. حالا کلیدت رو می‌دم به زهرا. زهرا می‌تونی در رو باز کنی؟

زهرا کلید را می‌گیرد، اما از باز کردن در عاجز است. معصومه نیز به کمک او می‌آید، اما کاری از پیش نمی‌رود. کم کم ناله آنها از هیجان به هوا بلند می‌شود، تا سرانجام در را باز می‌کنند.



هر دو دختر دست پدرشان را می‌گیرند و از پشت میله‌ها بیرون می‌کشند.

**پدر:**

صغری! بچه‌ها منو بردن. مواظب خونه باش. کسی نیست، در بازه.

دخترها با پدرشان بیرون می‌روند. مددکار به دنبال آنها خارج می‌شود. مادر که خود را تنها می‌یابد، به راهرو می‌آید.



**مادر:**

(به ترکی) آقا کجا رفتی؟! .. زهراجان بیا نهارتو بخور. (با خودش پیچ پیچ می‌کند) توله سگ. .. پدرتو در می‌آرم. بی شرف. (با فریاد) بیار لباسارو می‌شورم. زهراجان، بلندشو بیا پیش من.

مادر از در راهرو خارج می‌شود و بی آن که بداند، روبروی آینه می‌ایستد. تصویر او در آینه. چهره‌اش زیر چادر پوشیده است و او را نمی‌بینیم. با خودش پیچ پیچ می‌کند.

**مادر:**

تو را کجا می‌برن؟ بچه‌ها رو نمی‌تونن نگهداری.  
 آقا کمک کن اینارو ببرم. (با صدای بلند) زهراجان  
 کجایی؟ (پچ پچ) باور نمی‌کنم بچه‌ام، پدرم در اومد.  
 .. نُبُر بی‌پدر. این طوری می‌رم. .. نرو آب از اینجا  
 می‌آد. .. نرو. .. از کجا می‌ری؟ ... منو ول کن،  
 چادرم! ول کن. آقا کمک کن این بچه‌ها رو ببریم.  
 .. پدره می‌گه بچه‌ها رو ببریم، ولی من می‌ترسم.  
 .. بیا دست بچه‌هاتو بگیر بریم. ..

آرام آرام از حیاط می‌گذرد و از در خانه بیرون می‌رود. زن  
 مددکار که تا این لحظه منتظر بوده، به محض خروج مادر به  
 دنبال کار خود می‌رود.

#### مادر:

(حضور کسی را در کوچه حس می‌کند.) گه نخور  
 توله سگ!

از جوی میان کوچه می‌گذرد و به سمت دیوار روبرو می‌رود.  
 سیبی که از نخ‌ی آویخته به صورت او می‌خورد.

#### مادر:

جانم بیا. بیا پیشام زهراجان. .. آقا بیا بریم.  
 حالا به خوبی معلوم است که این سیبی که دور سر مادر  
 می‌چرخد و گاهی به سر و صورت او می‌خورد، از شیطنت پسرک  
 همسایه است. حالا پسرک با پایش، نخ بسته‌شده به سیب را  
 کنترل می‌کند.

#### مادر:

(پچ پچ می‌کند.) نُبُر بی‌پدر. کجا می‌ری؟ کدوم طرف

میری؟ یا ابوالفضل کدوم طرف میری؟ بچه‌ها  
اینجان. . . بیا پیش شون. . . بچه‌ها رو ول نکنی‌ها.  
. . (با صدای بلند) زهرا به آقات بگو در حیاط بازه،  
بیاین بریم تو.



سیب بارها به سر مادر می‌خورد. مادر که تا به حال سیب را  
با بچه‌های خود عوضی گرفته، از کنجکاوی دستش را از زیر چادر  
می‌سُراند تا سیب را بگیرد. اما سیب از دست او می‌گریزد. مادر  
برای گرفتن سیب دستش را بیشتر بیرون می‌دهد. طوری که  
رنگ لباسش به همراه دستش و کمی از صورتش بیرون می‌زند.  
پسرک لب پنجره با گوشه پایش می‌کوشد سیب را در دست  
مادر بگذارد.

#### مادر:

(سیب را می‌گیرد.) بیا از پیش من نو.

تصویر مادر، سیب در دست فیکس می‌شود.

صدای فروشنده دوره گرد:

نمکیه، نون خشکیه، نمک

تهران

تابستان ۱۳۷۶

محسن مخملباف

نقد و بررسی

فیلم سیب

در نشریات بین‌المللی

نقد و بررسی  
فیلم سیب  
در نشریات بین‌المللی



## ژان لوک گدار درباره فیلم سیب

به مناسبت انتشار کتاب «تاریخ سینما» نوشته ژان لوک گدار مجله هفتگی فیگارو چاپ پاریس در ۱۰ اکتبر ۱۹۹۸ گفتگویی با این سینماگر نامدار منتشر کرده است. ژان لوک گدار در این گفتگو نقطه نظرهای خود را درباره مسایل گوناگون و به ویژه سینما مطرح می‌کند.

**فیگارو:** «آیا هنوز به سینما می‌روید؟»

**ژان لوک گدار:** گاه گداری تکانی به خودم می‌دهم و با دوستم به سینما می‌رویم. منظورم با «آن ماری ملویل» است. او می‌گوید: برویم کار رقبا را ببینیم و ما به دیدن فیلم «سیب» اثر دختر جوان ایرانی «سمیرا مخملباف» که گفته می‌شود با سایر کارها فرق دارد می‌رویم. این فیلم فوق‌العاده است! عجب شانس! حال آدم را خوب می‌کند! اگر سه چهار فیلم خوب در سال شبیه فیلم سیب داشته باشیم، عالی است و می‌توان امیدوار بود که سینما هنوز زنده است.

لوموند، فرانسه

۲۰ مه ۱۹۹۸

## سمیرا مخملباف زاده آثارش ژاک فندل بوفه



سینماگر ایرانی با استعداد و جذاب، از کشف‌های امسال در کن او ۱۸ سال دارد و لبخندی که اگر نتواند نخل را از جا بکند، می‌تواند ماه را از آسمان پایین بیاورد. او به علاوه دارای نامی است که به آن افتخار می‌کند: (مخملباف). به خاطر علاقه به پدری که این نام را به او بخشیده، وارد سینما شده. اما به نظر نمی‌آید که هدف زندگی سمیرا شهرت‌پرستی باشد.

اما جشنواره جای انتخاب باقی نمی‌گذارد. سمیرا، عزیزدردانه سینماگران جشنواره امسال کن و کارگردان فیلمی تحسین برانگیز سیب که در بخش نوعی نگاه به نمایش گذاشته شده است.



او باید به شهرت تن دهد. ساعاتش با مصاحبه‌های بی‌شمار پر شده است و با شیوه‌ای بی‌پیرایه که با شیوه شارون ستون متفاوت است، می‌رود تا کانون توجه شرکت‌کنندگان در جشنواره گردد. آیا این به آن خاطر است که او یک فیلمساز جوان است و دختر کارگردانی مشهور؟ شاید، اما نه فقط به این خاطر. کافی است با او آشنا شوید تا قانع گردید.

سمیرا آمیزه‌ای شگفت‌انگیز از حیا و جسارت است؛ صداقت در گفتار و دقت در شنیدار. او تمام معیارهای متداول میان مصاحبه‌گر و مصاحبه‌شونده را به هم ریخته است. می‌داند چه می‌خواهد و چه نمی‌خواهد و شیوه‌ای ملایم اما مصمم برای تحمیل خواسته‌اش دارد. آسان نمی‌توان چیزی را از او دریغ داشت. ماجرا با وارونگی نقش‌ها یا به عبارت دیگر جایگزینی هویت آغاز می‌شود:

سمیرا مخملباف با ضبط صوت کوچکی در دست، مودبانه از شما می‌خواهد تا نام و اسم رسانه‌ای را که نماینده‌اش هستید به او بگویید، تا برادر کوچکش که همزمان مشغول گرفتن فیلم ویدئو از شماست، بتواند آرشیو شخصی‌اش را کامل کند. پس از این کار که مصاحبه‌گر را به حد کافی ناآرام می‌کند، مصاحبه‌گر ابلهانه مصاحبه‌اش را از اول شروع می‌کند. سمیرا مثل برق به پرسش‌های او درباره تحصیلاتش پاسخ می‌دهد. او همانند دو دختری که در فیلمش ظاهر می‌شوند، در یک محله فقیرنشین در جنوب تهران به دنیا آمده است. در ۱۵ سالگی ترك تحصیل

کرده. دلیلش هم حکمی برگشت ناپذیر است: در مدرسه، آموزش اسفناک، معلم‌ها غیرمغرب و تبعیض میان دختران و پسران فاحش بود. نتیجه: ترک تحصیل! تا به امروز سمیرا نظرش این است که تصمیم به مدرسه رفتن بود که موجب شد در آزادی کامل، حرفه مورد علاقه‌اش را انتخاب کند.

سمیرا مخملباف دختر جوانی است که ارزش والای زن را به شوخی نمی‌گیرد و البته معنای این باور را در ایران می‌دانیم. به این مقوله باز خواهیم گشت. سمیرا در مورد حرفه انتخابی‌اش اذعان می‌کند که مهره‌ها از پیش نیک نشسته بودند: پدرش سینماگر بود و او که سخت پدرش را دوست دارد، ناظر بر عشق پدر به سینما، پدر محسن مخملباف است. کارگردان «سلام سینما» (۱۹۹۴)، «گبه» (۱۹۹۵) و «نون و گلدون» (۱۹۹۶) که کار خود را در سال ۱۹۸۲ آغاز کرد و مادرش همکار پدر در سینما. پس به عبارتی می‌توان گفت که سمیرا هنر هفتم را همزمان با شیری که خورد، مکید. در ۸ سالگی در فیلمی از پدر به نام «بایسیکلران» بازی کرد.



آن گاه پس از ترك تحصیل به شوق سینما، به پدر می‌گوید مرگ را به مدرسه رفتن ترجیح می‌دهم! مشکل است تصور کنیم سینماگران نیز مشکلات خانوادگی دارند. سمیرا می‌گوید به سینما بیش از دوستان مدرسه‌اش علاقمند است. سپس وارد بهترین مدرسه سینمای ایران می‌شود، مدرسه پدر «مدرسه فیلم مخملباف».

تعلیمات فنی سلیقه‌اش را پرورش می‌دهد. به فلاهرتی علاقه پیدا می‌کند. و گرایش‌های زیباشناختی‌اش را شکل می‌بخشد. (آمیزه‌ای از فیلم مستند - داستانی). طولی نمی‌کشد که دو فیلم کوتاه می‌سازد: یکی مستند به نام «سبک در نقاشی» و یکی داستانی به نام «صحرا». در سال ۱۹۹۷ در فیلم سکوت دستیار پدر می‌شود و در همان سال کارگردانی نخستین فیلم بلند خود را به عهده می‌گیرد:

«سب» که از يك واقعه حقیقی الهام گرفته شده، بازسازی زندانی شدن دو دختر خردسال، توسط پدر و مادرشان. همسایگان سازمان بهزیستی را خبر می‌کنند. این واقعه چنان در سمیرا اثر می‌کند که بیدرنگ می‌خواهد فیلمی از این واقعه با آدم‌های واقعی‌اش بسازد. فیلمبرداری پس از چهار روز که خبر را می‌شنود، شروع می‌شود و ۱۱ روز به طول می‌انجامد. هزینه به گونه‌ای خنده‌آور، اندک و همکاران بیشتر از قوم و خویش‌های نزدیک‌اند. سمیرا از دوربین پدر و فیلم خامی که او می‌خواست به مصرف فیلم خودش برساند، استفاده می‌برد. به گفته

کارگردان جوان، این فیلم فقط انتقاد از جامعه ایران نیست، که دفاعیه‌ای از آزادی زن است، از زنان تهرانی تا زنان آمریکایی: «در ایران زنان را پنهان می‌دارند و در هالیوود آنان را برهنه نمایش می‌دهند. نقش زن در دنیا نقش دوم است». احساس می‌کنیم نباید برخلاف عقیده او حرفی بزنیم. فیلم چند روز پیش در تهران به نمایش درآمد است و نمایش رسمی آن در کن، همین امروز اتفاق خواهد افتاد.

## ژاک فندل بوفه



خب، سمیرا مخملباف را دیگر می‌شناسیم. برای آنهایی که مقاله پیشین ما را نخوانده‌اند (لوموند - ۲۰ مه) به اختصار یادآور می‌شویم که: سمیرای جوان ۱۸ سال دارد، فرزند محسن مخملباف کارگردان سینماست. او فیلمی ساخته که عالی است. داستان فیلم واقعی است. فیلم با حضور شخصیت‌های واقعی یک رویداد اجتماعی دردآور را به تصویر می‌کشد، در سبک و سنت پرمایه سینمای ایران، که مرز میان واقعیت و تخیل را نامشخص باقی می‌گذارد. و به این ترتیب موجب نگاهی به غایت بی‌پیرایه اما مملو از انسانیت و هوشمندی می‌گردد. و آن کیمیاگری رازآلود میان سادگی و تصنع، تبدیل ماده‌ای خام است به جواهری خوش‌تراش. و دگرگونی داستان‌های ابلهانه و خشن، به داستان‌هایی اخلاقی، و این‌ها همه پدیده‌هایی هستند که

در فیلم «سیب» دیده می‌شوند.

داستانی که فیلم بر اساس آن ساخته شده، يك داستان آموزنده است. داستان زن و شوهری سالخورده، در يك محله فقیرنشین تهران، که دو دخترشان را از بدو تولد تا سن ۱۱ سالگی در پشت میله‌های خانه زندانی کرده‌اند. سرانجام با مداخله دیرهنگام همسایگان، نامه‌ای به سازمان بهزیستی ارسال می‌شود و فیلم سمیرا دقیقاً در این مقطع از زمان آغاز می‌شود و نماهایی مشوش را در معرض دید ما قرار می‌دهد:

دستی که به يك گلدان آب می‌دهد، يك استشهاده‌نامه، صدای لعن و نفرین غیر واضحی از دور و سپس گزارش تلویزیونی (که مشکل بتوان گفت حقیقی است یا بازسازی شده) که واقعه را علنی کرد. پیرمرد در حلقه تنگ دوربین‌ها و بلندگوها مضطرب به نظر می‌رسد، زنش کاملاً در چادر پیچیده و پنهان است. زن نابیناست و گهگاه زمزمه‌ای می‌کند. خانم مددکار اجتماعی نقش خود را با محکوم کردن والدین ایفا می‌کند و قربانیان را که دو موجود بدبختی که تقریباً نمی‌توانند حرف بزنند، تحت حمایت قانون قرار می‌دهد و اکنون که انتظار دیدن واژه «پایان» را در این لحظه تزکیه و تصفیه داریم، خلافتش اتفاق می‌افتد، زیرا در واقع فیلم سمیرا از همین جا شروع می‌شود. گویی پس از بازگشت دخترها نزد پدر و مادر به خانه، یا بهتر بگوییم به زندان‌شان، برای گذراندن يك دوره آزمایشی. ما سرانجام خواهیم فهمید ماجرای واقعی از کجا سرچشمه گرفته است. مجدداً

شاهد میله‌های درون خانه می‌شویم و پدر را می‌بینم که به زندانی کردن دخترانش ادامه می‌دهد و مایلیم دلیلش را درک کنیم. دلایل والدین که خود قربانیان فقر هستند. (پدر بیرون خانه به زحمت امرار معاش می‌کند و مادر که نابیناست، عاجز از نگهداری دختران است.) پیشداوری‌های اجتماعی و مذهبی‌اند که موجب می‌گردند آنها بیم بی‌آبرویی خانواده و حیثیت دخترها را داشته باشند و نگذارند دخترها از خانه بیرون بروند و بیم خشم مردم که همسایگان با لو دادن آنها موجباتش را فراهم آورده‌اند.

از طرف دیگر ما باید موقعیت دخترها را که در پشت میله‌های آهنی زندانی‌اند، درک کنیم. آنها به سطح دو شی تنزل کرده‌اند و از بدیهی‌ترین حق خود، یعنی لذت بردن از دوران کودکی‌شان محرومند. اما قدرت در دست کسی است که کلید را صاحب است. با کمک مددکار اجتماعی و با ترتیب و تنظیم تار و پود وقایع داستان، این واقعیت وارونه مضحک می‌شود:

پدر پشت میله‌ها زندانی می‌شود و دخترها از خانه فرار می‌کنند. آنچه از پی می‌آید، آزادی و توسعه آزادی است. لطف بازی لی‌لی و وسوسه گاز زدن سیب پسرکی گستاخ، که از بالای پنجره‌ای آویزان است... و این سیب طعم گناه را تداعی می‌کند.

گاردین، انگلیس

اکتبر ۱۹۹۸

## ایران، پایتخت جدید جهانی فیلم سامون هاتنستن



سمیرا مخملباف، چست و چالاک و با اعتماد به نفس در خیابان  
راه می‌رود و کیفش را در باد تاب می‌دهد. به او می‌گویم چقدر  
از نخستین فیلمش خوشم آمده، می‌ایستد، به من زل می‌زند و  
پرخاش جویانه می‌پرسد:

«چرا؟»

نمی‌دانم چه جوابی بدهم.

«حالا می‌بینید؟ وقتی با من مصاحبه می‌کنند، انتظار دارند  
به سوال‌هایشان جواب‌های عمیقی بدهم، ولو این که من



فقط هجده سال دارم. اما من از شما يك سوال ساده می‌کنم و نمی‌توانید جوابش را بدهید.»

پس از مدتی تته پته و وراجی بی‌جا می‌بینم که دارم به تفصیل و با آب و تاب از فیلم او دفاع می‌کنم. در حقیقت چنین نیازی نیست. «سیب» به همان اندازه عالی است که اعجاب آور است.

فیلم داستان واقعی مردی است که با زنی به ظاهر روانپزشک و کور ازدواج کرده و دو دختر دوقلوی ۱۱ ساله‌اش را از بدو تولد زندانی نگه داشته است. او مرد بدجنسی نیست. اما بر این باور است که این تنها راه حفظ دخترهایش است. فیلم، داستان را پس از گزارش تلویزیونی، ادامه می‌دهد.

سمیرا، همراه با گروه فیلمبرداری‌اش می‌رسد و از آموزش دخترها برای زندگی در دنیای بیرون، فیلم برمی‌دارد. نه تنها فیلم برمی‌دارد که آن را سازماندهی نیز می‌کند. پدر خانواده را با روزنامه‌ای در دست می‌بینیم، در روزنامه خواسته‌اند که زندانی شود. دخترهایش که حالتی وحشی داشته‌اند، طی ۱۱ روز به حالت طبیعی‌تری در می‌آیند و در پایان فیلم، از آزادی‌های تازه به دست آورده‌شان سرمست‌اند. بدین‌سان ما شاهد يك معجزه می‌شویم، با آن که فیلم به آسانی می‌توانست اثری درباره سفاکانه‌ترین نوع استثمار از آب درآید.

سمیرا دختر محسن مخملباف است؛ کارگردانی مشهور که

فیلمنامه «سیب» را نوشت و آن را ویراست. بیش از ۲۰ سال است که او در ایران يك شخصیت ملی به شمار می‌آید. اغلب جراید از او چون کسی که در زمان شاه زندانی بود یاد می‌کنند. او پس از آزادی به سینما پرداخت و اکنون فرزندانش نیز در این فعالیت خانوادگی شریک‌اند. «حنا» خواهر سمیرا فیلم کوتاهی به نام «روزی که خاله‌ام مریض بود» ساخته است. او در آن زمان هشت سال داشته است.

ما در رستوران نشسته‌ایم و از سپری شدن زمان سخن می‌گوییم. سمیرا می‌گوید به نظرش می‌آید که يك عمر است که این فیلم را ساخته است، چرا که امکان ندارد تجربیات يك دختر ۱۷ ساله را بشود با تجربیات يك دختر کامل هجده ساله و نیمه مقایسه کرد. از آن زمان او دور دنیا را گشته، مردم را در جوامع گوناگون دیده و دانسته که چگونه زندگی می‌کنند و فهمیده که چل تیکه روزانه تاریک و روشن، یاس و شادی، چه در ایران، چه در اروپا و چه در آمریکا، تا چه اندازه به هم شبیه است.

او می‌گوید این دقیقا همان چیزی است که درباره «سیب» دوست دارد، این واقعیت که فیلم منعکس‌کننده آشفتگی زندگی روزمره است، بدون کوششی برای حل مشکلات آن. «من در این فیلم هیچگونه قضاوتی نمی‌کنم، کسی را محکوم نمی‌کنم، فقط دلایل مختلف الگوی رفتاری مردم مختلف را درك می‌کنم. من می‌توانم در يك قلب تاریک، یا در يك موقعیت دردناک، رسوخ

کنم و اندکی روشنایی و خوشبختی پیدا کنم. حتی در موقعیت جنگی، در يك وضع کاملا اضطراری، می‌شود يك ذره خوشبختی و کمی روشنایی یافت.»

سمیرا به زبان استعاری، رنگین و انتزاعی سخن می‌گوید. وقتی چندی پیش فهمید که سفری به اروپا در پیش دارد تا برای فیلم‌اش تبلیغ کند، در ظرف چند ماه انگلیسی را به خوبی یاد گرفت. «فکر کردم مایلم حرفم را خودم بزنم. این فیلم درباره ارتباطات انسانی است، پس خوب است که من شخصا بتوانم اندکی ارتباط با دیگران برقرار کنم.» او می‌گوید بدون برقراری ارتباط نمی‌توان انسان کاملی بود. «در ابتدای فیلم این دو دختر بچه مثل حیوانند. چرا؟ آنها که عقب‌افتاده نیستند. فقط نمی‌توانند با کسی ارتباط برقرار کنند. من و شما هم می‌توانیم در چنین موقعیت‌هایی قرار بگیریم.» او می‌گوید مساله برای زنان مشکل‌تر است. «مردها در شرایط بهتری قرار دارند، چون کار می‌کنند. زنان شاغل کمترند. همه جا همین‌طور است: اما ایران يك مثال حاد است.»

همه می‌دانند که فیلم‌های ایرانی سانسور می‌شوند، و کارگردانانی که فیلم می‌سازند، باید از راه ایجاز روی لبه خطرناکی بنده‌بازی کنند. آن چه همگان کمتر می‌دانند این است که فیلم‌هایی که از ایران می‌رسند، بهترین‌های دنیا هستند...

در دهه ۹۰ چنین پدیده‌ای را در کشور چین شاهد بودیم که

فیلم‌های داستانی زیبا و بی‌نظیری تولید کرد. فیلم‌هایی نظیر «فانوس قرمز را بلند کن» و «جودو» که به ظاهر فیلم‌هایی ساده و داستانی درباره عصر پدرسالاری پیش از انقلاب بود، زیرا این دوران نسبتاً بی‌خطری از نظر سانسورچی‌ها محسوب می‌شد.

و اکنون ایران سینما را از نو اختراع می‌کند، همراه با نوعی نئورالیسم پالایش شده‌تر از آن چه ایتالیایی‌ها در دهه ۴۰ خلق کردند. پیش از انقلاب اسلامی صنعت فیلم ایران تفرجگاه پولداران شده بود و فیلم‌های جلف و پرزرق و برق عامه پسند تولید می‌شد. سینمای نوین ایران اذعان دارد که مهیج‌ترین نمایش را می‌توان در اتفاقات خیلی جزئی و در زندگی خیلی ساده یافت. فیلمسازان ایرانی از آدم‌های واقعی قصه‌پردازی می‌کنند. بچه‌ها، همگی همان‌گونه که هستند، نقش خود را ایفا می‌کنند. گاه از روی متن، گاه بدون آن. در فیلم‌هایی چون «کلوزآپ»، کیارستمی يك موقعیت واقعی را بازسازی می‌کند و از اشخاص حقیقی استفاده می‌کند. در این فیلم مردی خود را به جای يك کارگردان (محسن مخملباف پدر سمیرا) جا می‌زند و با این بهانه که می‌خواهد از آنها در فیلمش استفاده کند، وارد خانواده‌ای پولدار می‌شود و گولشان می‌زند.

دنیای واقعیت و تخیل چنان تنگاتنگ درهم آمیخته‌اند که امکان جدا کردن آنها نیست. با این که فیلم‌ها مستند به نظر می‌آیند، اما مانند يك فیلم سینمایی ماهرانه ما را تحت سیطره خود می‌گیرند. این يك سینمای تصویری با لحظات ثبت

شده است. يك مرد سالديده، آفتاب را ميان دست هاش شكار مي كند. پسر بچه اي دو چرخه سوار ركاب زنان با لبخندي كه هيچ كارگرداني نمي تواند آن را سفارش دهد، در دور دست ها ناپديد مي شود. سيبی آويزان بالاي سر زني كور، تاب مي خورد و او را ريشخند و وسوسه مي كند. و اين تصويرها در ذهن ما باقي مي مانند، آزارمان مي دهند، بي آن كه بدانيم چرا.

آيا ساختن چنين فيلمي براي سميرا آسان بود؟ او مي گويد كه بخت با او يار بود و نيازي به خود سانسوري پيدا نكرد و اضافه مي كند كه در دوره رياست جمهوري خاتمي اين مسائل آسان تر شده اند. آيا اين حرف به اين معناست كه او نمي تواند از دولت انتقاد كند. «من كه گفتم سانسور هست، من كه گفتم وضع بهتر شده، من كه گفتم اقبال با من يار بوده، ديگر چه مي خواهيد بگويم؟ من فقط هجده سال و نيم دارم.»

سميرا مخمبلباف كج خلق، اما به گونه اي شگفت انگيز باهوش است. نخستين حضور سينمايي اش در شش ماهگي در يكي از فيلم هاي پدرش بود. از كي به سينما علاقمند شد؟ «بايد سن دقيقم را بگويم؟ من از چهار سالگي سينما را مي فهميدم. از همان موقع آلوده اين كار شده بودم، چون پدرم در تمام مدت مشغول فيلم سازي بود و در تمام مدت با مادرم درباره سينما حرف مي زد و من فهميدم چگونه مي شود از يك فكر جزيي يك فيلم ساخت.»

سمیرا در ۱۵ سالگی، شش ماه پیش از گرفتن دیپلم، مدرسه را ترك گفت. از بهترین و باهوش‌ترین شاگردان کلاس‌شان بود، اما به پدرش گفت دیگر خسته شده، چیزی یاد نمی‌گیرد و می‌خواهد از هم اکنون يك فیلمساز شود. «چون دختر بودیم، شهروند درجه دو محسوب می‌شدیم... اما يك کارگردان شهروند درجه يك به حساب می‌آید.» آیا در مدرسه نیز مانند حالا پرخاشگر بود؟ رو به مترجم‌اش می‌کند، مدتی با هم حرف می‌زنند و هرهر می‌خندند. «نه، خوب بودم، شاگرد خوبی بودم.»

پدر و معلم‌هایش کوشیدند در مدرسه باقی بماند. «گاهی کارهایی می‌کنم که کمی غیرعادی‌اند. اما ضرر به کسی نمی‌رسد. اگر من تصمیم گرفته‌ام به مدرسه نروم و مزاحم کسی نیستم، عیب کار کجاست؟»

سمیرا به پدرش گفت که اگر پنج دقیقه وقتش را بگذارد و با او راجع به فیلم‌سازی صحبت کند، دیگر مزاحم او نمی‌شود. «به پدرم گفتم: پس از شش ماه او را ترك می‌کنم و دیگر برمی‌گردم.» و او به من فقط خندید، اما کم‌کم شروع کرد با من از سینما حرف‌زدن، بیشتر از پنج دقیقه، شاید يك ساعت، دو ساعت، سه ساعت، بعد عده‌ای از دوستانم کنجکاو شدند که بدانند هنر چیست، آنها هم به این جلسات آمدند و سپس شماری از دوستان هنرمند پدرم نیز به ما ملحق شدند و ما بحث می‌کردیم. این نشست‌ها پس از چند جلسه به يك مدرسه خصوصی شباهت پیدا کرد. ما درباره نقاشی، ادبیات و فیلم آموزش می‌دیدیم.»

می‌گوییم که در ایران مردم به سینما احترام بیشتری دارند تا در بسیاری کشورهای دیگر. هم تماشاگران و هم کارگردانان علاقمندتر به یافتن حقیقت هستند تا اجتناب از آن، از طریق گریز از واقعیت. سمیرا نگاهی حاکی از ناباوری به من می‌کند... با این حال عده‌ای برای تفریح به سینما می‌روند. مردم همه جا همین‌طور هستند. چرا باید ایران متفاوت باشد؟»

می‌گوید: «در ایران هرساله ۷۰ فیلم ساخته می‌شود، بیشتر آنها مثل فیلم‌های هالیوودی مبتذل‌اند و ساده‌اندیش. خب در این فیلم‌ها سکس و خشونت مثل فیلم‌های آمریکایی نیست، اما فیلم‌هایی پر حادثه و هیجان‌انگیزند. همیشه یک آدم خوب و یک آدم بد در این فیلم‌ها وجود دارند. به شخصیت‌پردازی اهمیتی داده نمی‌شود...» قبل از دیدار با سمیرا بر این باور بودم که نیروی خلاق پشت فیلم «سیب» پدر اوست و بی‌تردید او نقش چشمگیری در این فیلم داشته، اما وقتی پای صحبت سمیرا می‌نشینم روشن می‌شود که فیلم پنداره شخصی خود اوست.

اجرای فیلم از روی متن چگونه انجام شد؟ «خانواده با کلمات خودشان حرف می‌زنند، من چیزی به آنها دیکته نمی‌کردم. بعضی از واکنش‌ها را پیش‌بینی می‌کردم، می‌دانستم اگر روزنامه‌ای که پدر را متهم می‌کرد، نشانش بدهم، عصبانی می‌شود». سمیرا می‌گوید فیلمنامه در حقیقت یک فیلمنامه معمولی نیست. اتفاقاتی است که در محور اشخاص روی داده‌اند.

آیا نقش خدا را این گونه بازی کردن خالی از خطر نیست؟  
«خب، پس چه باید می‌کردم؟ دخترها را در خانه ول کنم؟  
خیال می‌کنم این فیلم آنها را اجتماعی‌تر کرده باشد. شما  
دیدید در ۱۱ روز چقدر زندگی‌شان عوض شد. اگر این ۱۱ روز  
را در خانه مانده بودند، زندگی‌شان تغییری نمی‌کرد.» نمی‌توان  
با او موافق نبود. می‌گوید هنوز با آن خانواده در تماس است.  
اکنون دخترها به مدرسه می‌روند.



## الیزابت لوبوویچی



وقتی سمیرا مخملباف می‌خواهد به حرف‌هایتان گوش دهد، بی‌درنگ یک کاست از کیف خود درآورده، در ضبط صوت کوچکی جای می‌دهد. به علاوه امکان دارد برادرش تصویر شما را روی یک نوار ویدئو ثبت کند. سمیرا می‌گوید: «چه بسا از این گفت و شنوندها یک کتاب تهیه کنیم». سمیرای ۱۸ ساله با نخستین فیلمش «سیب» مایه شگون جشنواره کن و سمیرا نماینده ویژه خانواده مخملباف در کن است. پدرش محسن که گفته می‌شود در کن حضور دارد، کارگردان مشهور ایرانی، تدوینگر فیلم سمیراست. طبق گفته سمیرا، داستان فیلم از این

قرار است: سمیرا در تلویزیون گزارشی درباره ۲ دختر دوقلوی ۱۱ ساله می‌بیند که پدرشان آنها را در خانه زندانی نگهداشته است و همسایه‌ها با نامه‌ای سازمان بهزیستی را در جریان می‌گذارند.

«من خیلی متاثر شدم و تحت تاثیر قرار گرفتم و نتوانستم این ماجرا را فراموش کنم. تصمیم گرفتم به دیدار آن خانواده بروم». او با یک دوربین ویدئو به سازمان بهزیستی می‌رود: «بی‌درنگ شروع به فیلمبرداری کردیم با این که آمادگی لازم را نداشتیم. تمام اعضای خانواده در بهزیستی جمع بودند: پدر، مادر نابینا که خود را در چادر پیچیده بود و دو دختر دوقلو که حرف نمی‌زدند و به زحمت راه می‌رفتند. ما نمی‌توانستیم این تصویرها را نادیده بگیریم».

سمیرا فیلمی را که سرانجام از این ماجرا ساخت «پژوهشی جامعه‌شناختی» می‌نامد. «من کتاب‌های زیادی در این باره خواندم به ویژه کتابی در موردی مشابه در کالیفرنیا». او با دوربین خود این خانواده غیرفعال و نبرد خانم مددکار اجتماعی را برای بیرون کشیدن دخترها از خانه‌ای که در واقع زندان آنها بود، دنبال کرد. «اگر بریده‌های جراید را به پدر دو دختر زندانی نشان می‌دادیم که از او به بدی یاد کرده بودند، از خود بیخود می‌شد. پس فقط او را در جریان اوضاع و احوال عادی گذاشتیم. ما هیچ چیزی را بازسازی نکردیم».

چگونه پدر اجازه داد که از او فیلم بردارند؟ جواب سمیرا این

است: «ما او را تحت فشار قرار ندادیم. به حرفها و منطق و استدلالش گوش کردیم و او نیز به ما اطمینان کرد». دخترها چطور؟ «من توانستم یادشان بدهم که از من تقلید کنند. مثلاً از نرده‌ای آهنی بالا می‌رفتم و با قاشق روی میله‌ها می‌کوبیدم و آنها هم همان کار را تکرار می‌کردند». سمیرا تاکید دارد: «این يك داستان انسانی است». هنگامی که از ایران با او سخن می‌گوییم، سمیرا محتاط می‌شود: «نوعی مشکل فرهنگی، در ایران وجود دارد.»

سمیرا، در خانه و خانواده درس خوانده است. زبان انگلیسی را فرا گرفته است. نزد پدرش تعلیم سینما می‌بیند. این دختر جوان فیلمساز ایرانی که روسری گلدار الوان بر سر دارد، تصویری دلپذیر ارائه می‌دهد. او مصمم است، اما سرکش نیست.

هیجان سیب  
فیلیپ کولن



فیلم با گزارشی تلویزیونی آغاز می‌شود. در يك محله فقیرنشین تهران، دو دختر از بدو تولد توسط مادری نابینا و پدری خشکه مقدس که نمی‌خواهند آنها را در معرض خطرات خارج از خانه قرار دهند، زندانی‌اند. همسایگان این وضع رقت بار را گزارش می‌دهند ... و تازه فیلم اصلی شروع می‌شود و ما شاهد دو دخترک تیره‌بخت می‌شویم که چگونه با کمک مددکار اجتماعی، رفته رفته به آزادی و زندگی درخور سن‌شان می‌رسند. همین! اما من به جرات می‌توانم به شما اطمینان دهم که این ۸۵ دقیقه فیلم تکان‌دهنده‌ترین و پرشورترین اثر سینمایی است که مدت‌های مدیدی است نظیرش را ندیده‌ایم. باورنکردنی است، اما واقعیت این است که نخستین اثر این سینماگر ۱۸ ساله، به گونه‌ای معجزه‌آسا نشانه‌هایی از نئورئالیسم پس از جنگ

ایتالیا را تداعی می‌کند. دوربین با سادگی و سماجت نگاه‌ها و حرکات دخترکان را که گویی در مرحله کارآموزی برای کسب خوشبختی‌اند، ضبط می‌کند و شادی‌های معصوم کودکانه و پریشانی پدر و مادری را که غرق در باورهای متحجرند، کشف می‌کند. این دقیقا همان چیزی است که سینما توان دارد از طریق استعداد و شجاعت با مهربانی و هوشیاری به ما هدیه کند. (زیرا در سرزمینی که مدتها است زمان در آن ایستاده است، بیان مشکلات جوان بودن و زن بودن نیاز به شجاعت دارد). این فیلم به معنای تام کلام ارزش دیدن را دارد. از هم اکنون «سیب» جشنواره امسال کن را موجه می‌کند و چه جایزه‌ای نصیب این فیلم بشود و چه نشود، من مصرانه در عقیده‌ام باقی هستم و پای آن را امضا می‌گذارم.

هفته نامه ال، فرانسه

مه ۱۹۹۸

سمیرا مخملباف فرزند اعجوبه سینمای ایران  
ماری پیر لائلونگ



این کارگردان جوان ۱۸ ساله، با نخستین فیلم خود، موفق به خلق اثری ارزشمند گردیده است. استقبال گرمی که در کن از او شد، نشان داد که سمیرا از چهره‌های نویدبخش بهار تهران است. اندیشه‌ای آزاد در سرزمین ایران.

سمیرا مخملباف به ظاهر پدیده خاصی نیست، فقط یک جفت چشم سیاه درشت کنجکاو و هوشمند در چهره‌اش جلب نظر می‌کند. اما «سیب»، نخستین فیلم این دختر جوان ایرانی

که به تازگی ۱۸ ساله شده است، منتقدان را مجذوب کرد. چندین هفته است که بازار شایعات داغ است و گفته می‌شود که: «سیب» يك شاهکار است.

تعداد مصاحبه‌های سمیرا که فیلمش را در کن به نمایش گذاشت، تقریباً با شمار مصاحبه‌های شارون ستون برابر بود. در گردشگاه «کروازت» کن، همه پیش‌بینی می‌کردند که او برنده جایزه دوربین طلایی خواهد شد. ژرار دوپاردیو که این فیلم را کشف کرد، تصمیم به حمایت بیدریغ از «سیب» را دارد و درباره این فیلم به عنوان «يك صاعقه» سخن می‌راند.

فیلم داستان واقعی دو دختر دوقلوی ۱۱ ساله، زهرا و معصومه است که در يك محله فقیرنشین تهران بی‌آن که هرگز از خانه پا بیرون گذاشته باشند، بزرگ شده‌اند، زیرا پدر متحجر و مادر نابینایشان آنها را زندانی نگهداشته‌اند. به علاوه دو دختر، زندانی ترس، جهل و معصومیت خود نیز بوده‌اند. اقدامات همسایگان و يك خانم مددکار اجتماعی موجب آزادی دختران و والدینشان می‌شود. سمیرا مخملباف، این دختر نیم‌جیبی مصمم، چهار روز پس از شنیدن این خبر، فیلمبرداری این داستان اخلاقی را شروع کرد. او دوربین فیلمبرداری‌اش را در کوچه و محل زیست این خانواده کاشت و شخصیت‌های حقیقی را واداشت تا نقش خودشان را بازی کنند و در نهایت حوصله به دوقلوها آموخت چگونه هر صحنه را اجرا کنند. شگفت زده می‌شویم و به او تبریک می‌گوییم. اما سمیرا تحسین ما را که می‌گوییم به يك

«پیروزی درخشان» دست یافته، نشنیده می‌گیرد و می‌گوید:

«من از واکنش پدر خانواده بیم داشتم، اما بی‌آن که بخواهم او را سرزنش کنم، به سویش رفتم و فقط به حرف‌هایش گوش دادم. از آن جایی که اولین فردی بودم که درباره‌اش قضاوت نکردم، به من اعتماد پیدا کرد. این فیلم موجب شد که زهرا و معصومه از خواب غفلت بیدار شوند. در طی ۱۱ روز فیلمبرداری، آنها از ۱۱ سال زندگی‌شان پیشرفت بیشتری کردند.»

برای توصیف این فیلم شاعرانه و انسانی منتقدان از «روبرتو روسلینی» و «نئورئالیسم» پس از جنگ سینمای ایتالیا یاد کردند. اما سمیرا منابع زیادی در دسترس نداشت. او «دزد دوچرخه» اثر «ویتوریو دسیکا» را دیده است، اما می‌گوید که «نانوک»، مستند صامت «رابرت فلاهرتی» رویش اثرگذارتر بوده است. سمیرا می‌گوید: «خوشحالم که زیاد فیلم ندیده‌ام. همین باعث می‌شود که تحت تاثیر قرار نگیرم، و تقلید و سوسه‌ام نکند. هنوز وقت دارم ... من هنوز در ابتدای آموختن هستم.»

او به مدرسه خوبی می‌رود، مدرسه فیلم مخملباف. محسن مخملباف همراه با چند تن دیگر، پرچمدار سینمای نوین ایران هستند که در طی ده سال گذشته بیش از صدها جایزه در جشنواره‌های جهانی نصیب‌شان شده است. وقتی مخملباف فیلم نمی‌سازد، با تنی چند از دوستانش به فرزندان خود و فرزندان اقوام و دوستان در خانه تعلیم سینما می‌دهد. روش



آموزش او باید خیلی جالب باشد، زیرا سمیرا تاکنون دو فیلم کوتاه و خواهر کوچک ۹ ساله اش «حنا» يك فیلم کوتاه ساخته‌اند. به تبع «سیب» يك تشریح مساعی خانوادگی بوده است. پدر خانواده، محسن، نویسنده فیلمنامه و تدوینگر فیلم بوده است. «میثم»، برادر سمیرا، عکاس فیلم و «مرضیه» و «اکبر»، که از اقوام نزدیک اند، دستیار کارگردان بوده‌اند.

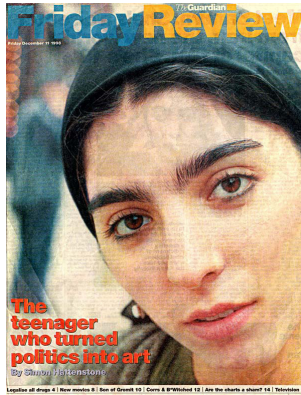
بی‌تردید برای ساختن چنین فیلمی فقط استعداد و پختگی سمیرا کافی نیست و چون او اهل کشوری اسلامی است، ما در کارش در جستجوی نمادهایی هستیم. آیا سمیرا که فقط يك سال از انقلاب اسلامی کوچک‌تر است، می‌تواند نماینده زنان کشورش باشد؟ زنانی که خامی میانه رو را به ریاست جمهوری انتخاب کردند؛ زنانی که در آذر ماه گذشته پس از راه یافتن ایران به جام جهانی فوتبال، استادیوم بزرگ تهران را علیرغم مشکلات اشغال کردند؟ آیا «سیب» استعاره‌ای از شرایط زنان ایرانی در قید و بند قوانین سنتی است، که می‌خواهند با ملایمت زنجیرهای دست و پاگیر را پاره کنند؟ و یا نشانه‌ای دیگر از «بهار ایران» است که رسانه‌های غرب از آن می‌نویسند؟ این سوالها لبخندی بر لب سمیرا می‌آورد. لباس پوشیدن او در اینجا به همان شیوه تهران است: مانتوی گشاد و شلوار مشکی و يك روسری الوان که به سبک زنان روستایی کشورش، در پشت سر گره زده شده، با کفشی پاشنه‌دار.

داستان زهرا و معصومه پژواک داستانی است که سمیرا چند

سال پیش در يك كتاب جامعه‌شناسی خوانده است: «داستان جنی، دختری از اهالی کالیفرنیا که والدینش او را ۱۲ سال زندانی کردند. وقتی سرانجام جنی آزاد شد، از نظر جسمی و روحی نقصی نداشت، اما نه می‌توانست راه برود، نمی‌توانست حرفی بزند و نمی‌توانست درست غذا بخورد، دقیقا مثل معصومه و زهرا.

«سیب» فقط يك داستان ایرانی نیست، بلکه داستانی جهانی است. تصور می‌کنم به همین علت، همه را تحت تاثیر قرار می‌دهد. وقتی انسان هیچ ارتباطی با جامعه نداشته باشد، به سطح حیوانی تنزل پیدا می‌کند. این امر درباره تمامی زنان و مردان جهان صادق است.»

سمیرا درباره کشورش ایران می‌گوید: «پس از انتخاب آقای خاتمی به ریاست جمهوری، سانسور کمتر شده است»، و روزی که ایران به جام جهانی فوتبال راه یافت، سمیرا برای نخستین بار در عمرش شاهد «خنده، آواز و پایکوبی هموطنانش در خیابان‌ها» بوده است. نظر وی در مورد موقعیت زنان به طور عمومی این است: «طبق آنچه در روزنامه‌ها می‌خوانم، زنان در همه جا نسبت به مردان شانس کمتری دارند و اغلب مانند انسان‌های درجه دو تلقی می‌شوند». درباره زنان ایرانی بیشتر جویا می‌شویم: «داستان همان داستان فنر است که هر چه بیشتر فشارش دهید، امکان جهش بیشتری پیدا می‌کند.»



### سیب

همه درباره او حرف می‌زنند. ژرار دوپاردیو و کارول بوکه چنان شیدای فیلمش شده‌اند، که تصمیم به حمایت از او را گرفته‌اند. او در ۱۸ سالگی جوانترین کارگردان تمام بخش‌های رسمی جشنواره است. او ایرانی و دختر محسن مخملباف است. نام سمیرا را به خاطر بسپارید، او بینندگان سالن نمایش کاخ فستیوال را به زانو درخواهد آورد! نخستین فیلم بلند سمیرا «سیب» که در تاریخ ۲۷ مه در بخش نوعی نگاه جشنواره به نمایش درخواهد آمد، تمام آنهایی را که اقبال دیدن فیلم را پیش از نمایش رسمی آن داشته‌اند، شیفته کرده است.

**داستان فیلم:** پدری سنتگرا که در محله فقیرنشین تهران زندگی می‌کند، دو دخترش را از بدو تولد در خانه زندانی نگه می‌دارد زیرا نمی‌خواهد که «چون گل» در نور آفتاب پژمرده شوند... اما سمیرا بی‌تردید، خود در زیر نور پروژکتورها قرار خواهد گرفت.

لوتام، فرانسه

۲۱ مه ۱۹۹۸

جشنواره کن و سمیرا مخملباف  
ماری کلود مارتن



دختر ۱۸ ساله ایرانی که خانواده‌اش ریشه‌ای عمیق در سینما دارد، جوان‌ترین کارگردانی است که کن تانگون به خود دیده است.

نخستین فیلم او «سیب» از يك واقعه حقیقی الهام گرفته است و داستان جذابی است که با پختگی شگفت‌آوری به آزادی دو دخترک جوان می‌پردازد. فیلم نامزد جایزه دوربین طلایی است. «۱۸ سال دارم، ایرانی هستم و نخستین فیلم بلند خود را ساخته‌ام.» در ایران برای دختران نه سالگی، سن بلوغ محسوب می‌شود.

فیلم بلندی را که دیروز سمیرا در کنار برادرش میثم، ۱۵ ساله، عکاس فیلم، به نمایش گذارد، «سیب» نام دارد. سینما در

فامیل مخملباف يك امر خانوادگی است. سرمایه‌گذاری را خانه فیلم مخملباف و پخش آن را نیز پخش کننده فرانسوی ام-کا-دو عهده‌دار شده است.

ایرانیان ملت قصه‌پردازی هستند و سینمای ایران نیز این خصلت را به تصویر می‌کشد. يك كوچه، يك توپ و يك بچه، برای قصه‌پردازی و خلاقیت آنها کافی است. این قصه‌های جذاب و گیرا اکثراً با چند سرنخ، به بافت نقشی جهانی دست می‌یابد. در «سیب» نیز با همین سادگی درخشان، داستانی زیبا و نسبتاً اساسی درباره آزادی روایت می‌شود. اما آنچه در فیلم شگفت‌آور است، پختگی آن است. فیلم از رویدادی در محله فقیرنشین تهران الهام گرفته است. چند زن به بهزیستی اطلاع می‌دهند که زن و شوهری - شوهری سالمند و زنی نابینا - دو دختر دوقلوی ۱۱ ساله‌شان را از بدو تولد زندانی نگهداشته‌اند. دخترها سواد خواندن و نوشتن ندارند، به زحمت حرف می‌زنند و هرگز به حمام نرفته‌اند.

فیلم سمیرا مستندگونه آغاز می‌شود. دختران را تحت حمایت مددکار اجتماعی می‌بینیم که پس از تحقیقات لازم نزد والدین‌شان فرستاده می‌شوند، به این شرط که اجازه داشته باشند آزادانه به خانه رفت و آمد کنند. اما پدر به قولش وفا نمی‌کند.

در بازدید دوم، مددکار اجتماعی دوقلوها را از قفس آزاد می‌کند.

در واقع آنها را به زور از خانه بیرون می‌کند و در عوض پدر را در پشت میله‌های آهنی خانه قرار می‌دهد. مددکار اجتماعی، زنی مصمم است، اما بیرحم نیست. او اره‌ای را به پیرمرد می‌دهد تا میله‌ها را ببرد و خود را از زندان آزاد کند.

مددکار اجتماعی پیش از رها کردن دوقلوها در کوچه، به هر يك شانه و آینه‌ای می‌دهد. این هدایا در غرب فقط نمادی از طنازی هستند، اما در ایران، به عنوان سلاحی برای نبرد با نظام اخلاقی متحجر به کار گرفته می‌شوند.

معصومه و زهرا که در ابتدا از رفتن به کوچه واهمه دارند، به کارآموزی آزادی می‌پردازند. کارآموزی آزادی جمله دهان پُرکنی است که سمیرا از طریق پرده نمایش روشنگر و عینی به ما تداعی می‌کند: مشکل دويدن، هنگامی که انسان هرگز با وسعتی برای دويدن آشنایی نداشته باشد، مشکل خریدن، خریدن يك بستنی، زیرا انسان هرگز يك شاهی پول نداشته است، جذبۀ رویارویی با يك بُز و کشف این که می‌شود با سایر کودکان بازی کرد و هدیه داد و هدیه گرفت و آن آینه کذایی، تنها دارایی شخصی دخترها که می‌توانند آن را هدیه کنند. آن آینه که تثبیت هویت شخصی آنهاست.

آینه در نظر مادری که بینایی‌اش را از دست داده و پدری که قوانین متحجر جامعه سنتی ایرانی او را کور کرده است، نمادی رهایی‌بخش است. آینه، دارای همان قدرت استعاری «سیب» در

عنوان فیلم است. آینه، این قدرت را دارد که قوانین جامعه‌ای مردسالار را که قربانیانش هم زنان و هم خود مردان هستند، تکه تکه کند و به اطراف بیفکند. در پایان فیلم، به عنوان خداحافظی، سمیرا هدیه‌ای بسیار زیبا به پدر این داستان ایرانی می‌دهد: یکی از دوقلوها دری را که پدر نتوانسته اره کند، به روی او می‌گشاید.

صهفته نامه ژون آفریک  
۱۲ مه ۱۹۹۸، جشنواره کن

الیاس طیب



نیم قرن پس از ابداع جشنواره، سرانجام جهان سوم حضور خود را در بزرگترین جشنواره جهانی تثبیت می‌کند. چه کسی می‌توانست چند سال پیش این پیش‌بینی را بکند که جوان‌ترین کارگردانی که در بخش رسمی جشنواره کن بتواند فیلم بلندی ارائه کند، یک زن خواهد بود؟ آن هم یک زن ایرانی؟

نخستین فیلم سمیرا مخملباف از یک رویداد واقعی الهام گرفته است. در یک محله فقیرنشین تهران چند خانواده به سازمان بهزیستی خبر می‌دهند که همسایه‌شان هرگز به فرزندان خود اجازه بیرون رفتن از خانه را نمی‌دهند: کاشف به عمل می‌آید



که دو دختر دوقلوی ۱۱ساله از بدو تولد در پشت میله‌های آهنین بزرگ شده‌اند. استدلال پدر: «دخترهایم مثل گل هستند. در آفتاب پژمرده می‌شوند...»

تاکنون در کن سابقه نداشته است که جهان سوم این موقعیت را پیدا کند تا وارد بحث‌هایی چنین جسورانه شود، به ویژه از طریق فیلم‌هایی که در کشورهای ساخته می‌شوند که در آنها آزادی بیان حد و حدودی دارد.

امانوئل فروا



يك روسری الوان، گیسوان مشکى اش را پنهان کرده. مانتوى گشادى اندام نازکش را در برگرفته. سمیرا مخملباف ایرانی است. نیرویى خارق العاده در چشمان سرزنده اش وجود دارد. کنجکاوى همیشه هوشیارش، به نگاهش هیجان می بخشد. این دختر با چشمان ذغالى و سوزان ۱۸ سال دارد: او جوانترین فیلمسازى است که برای شرکت در بخش رسمى جشنواره به کن دعوت شده است. در بخش نوعى نگاه، اولین فیلم بلند خود را به نام «سیب» به نمایش می گذارد؛ يك اثر عالی در سبك و سنت فیلم های ایرانی که گزارش و تخیل را زیرکانه با هم در می آمیزند.

«سیب» که از واقعه‌ای حقیقی الهام گرفته است، توسط شخصیت‌های اصلی داستان بازیگری شده است. در تهران پیرمردی فقیر دو دخترش را از بدو تولد زندانی نگهداشته است. همسایگان او را لو می‌دهند و پیرمرد و همسر نابینایش همراه با دو دختر دوقلوی ۱۱ساله‌شان به سازمان بهزیستی برده می‌شوند. پدر در جواب خانم مددکار اجتماعی می‌گوید: «دخترهایم مثل گل هستند. نباید آنها را زیر نور آفتاب بگذارم، چون پژمرده می‌شوند.»

سمیرا مخملباف می‌گوید: «شبی در تلویزیون گزارشی راجع به این ماجرا دیدم. خیلی تحت تاثیر قرار گرفتم. خواستم پدر این خانواده را از نزدیک ببینم. روز بعد با پدر و دو دخترش در سازمان بهزیستی ملاقات کردم. او فهمید که نظرم نکوهش او نیست، بلکه می‌خواهم عمل او را درک کنم. به من اطمینان پیدا کرد و اجازه داد از آنها فیلمبرداری کنیم. به او قول دادم پس از اتمام فیلمبرداری خانه‌شان را از نو برایشان بسازیم و به آنها کمک مالی کنیم.»

دوربین، این خانواده را از سازمان بهزیستی به خانه‌شان که در واقع یک زندان است، دنبال می‌کند. مقابل در و پنجره میله‌های آهنی کشیده شده است. پدر درب خانه را به روی زن و فرزند قفل می‌کند، اما خانه حیاط کوچولوی قشنگی دارد و لحظات پراحساسی در این حیاط با اشیاء کاملاً معمولی که هر یک نماد و استعاره‌ای هستند، پیش می‌آید. یک دست و سپس

بازویی از پشت میله‌ها بیرون می‌آید. دست و بازوی کودکی نوجوان است که با زحمت می‌کوشد به گلدانی در حیاط آب بدهد. قدرت فیلم «سیب» از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ از آنجا که حکمی صادر نمی‌شود، از آنجا که مرز خوب و بد و سیاه و سفید نامشخص باقی می‌ماند، از آن جایی که تصاویر فیلم بسیار انسانی است. سمیرا مخملباف می‌گوید: «در این واقعه هیچکس گناهکار نیست. در شرایطی متفاوت، پدر متفاوت عمل می‌کرد، اما او در این فرهنگ خاص بزرگ شده است».

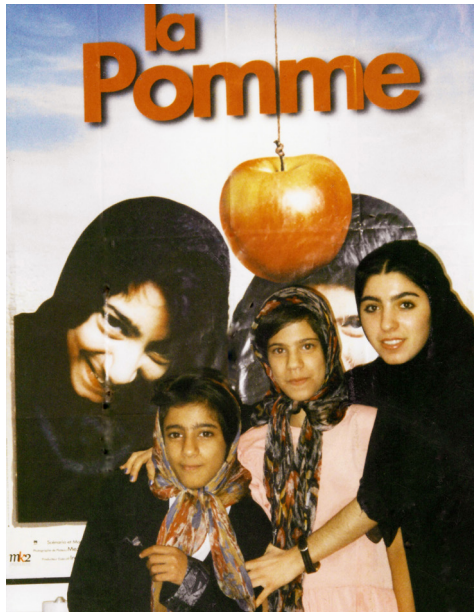
چه عاملی باعث شد که پیرمرد چنین رفتار کند؟ «زنش نابینا است و نمی‌تواند مواظب دخترها باشد. پدر باید از خانه بیرون برود و کار کند. نگران بچه‌هایش است. می‌خواهد از آنها حمایت کند. می‌ترسد اگر از خانه بیرون روند، مورد تهاجم قرار گیرند. دیوار خانه‌شان قابل اعتماد نیست. بارها پسر بچه‌ها برای آوردن توپ فوتبال‌شان از دیوار بالا می‌آیند و به داخل حیاط می‌پرند».

يك عشق شدید که اسارت آفرین است و انزوا را در پی دارد. بچه‌هایی نیمه وحشی که همواره از جامعه به دور بوده‌اند. سمیرا اضافه می‌کند: «وقتی بچه‌ها را دیدم، عمیقا غصه‌دار شدم. آنها هرگز بیرون خانه‌شان نرفته بودند. نمی‌توانستند حرف بزنند. و در آغاز فیلمبرداری نگاه خیلی غریبی به ما می‌کردند. آنها می‌ترسیدند».

همزمان بودن فیلمبرداری با رویدادهایی که جریان داشت، داستان را عوض نکرد و یا واکنش شخصیت‌های حقیقی را تغییر نداد؟ کارگردان جوان در پاسخ می‌گوید: «چرا، البته من نهایت کوشش را کردم که آنها دوربین را فراموش کنند و نادیده بگیرند. ما نمی‌خواستیم واقعیت را بازسازی کنیم، بلکه می‌خواستیم حقیقت لحظه را ثبت کنیم. فیلمنامه را شب‌ها با پدرم می‌نوشتیم. یاداشت بر می‌داشتیم، اما هرگز در گفت و شنودها دخالت نمی‌کردیم. ما یک خط کلی را دنبال می‌کردیم.»

برای سمیرا سینما آینه جامعه است. البته این امکان هست که جامعه نخواهد خود را در آینه منعکس ببیند. اما باپافشاری مستمر، شاید بتوان اندکی جهان را تغییر داد ...»

ژرار دوپاردیو از سینمای جوان ایران دفاع می‌کند.  
استل روئه



ژرار دوپاردیو عاشق سینماست. او در سال ۱۹۹۲ فیلم‌های اکران نشده جان کاساویتس را که عمیقاً ستایش می‌کرد، پخش کرد. امروزه ژرار دوپاردیو با همکاری مارین کارمیتز، تهیه کننده و پخش کننده فیلم، تصمیم به حمایت از سینمای ایران گرفته‌اند. به ویژه با دفاع از فیلم «سیب»، نخستین فیلم سمیرا مخملباف، کارگردان ۱۸ ساله ایرانی.

ژرار دوپاردیو پس از دیدن فیلم، چنین گفت: «فیلم مرا شدیداً دگرگون و منقلب کرد. به خاطر نگاه این دختر جوان به جهل و تیره‌بختی حاصله از آن در جامعه. این فیلم از قدرت غیرقابل تصویری برخوردار است.»

سمیرا مخملباف دختر محسن مخملباف، کارگردان ایرانی است که همراه با عباس کیارستمی سینمای ایران را به فراسوی مرزهایش کشاندند و به درخشش درآوردند. سمیرا در خانواده‌ای که با سینما عجین بود، بزرگ شد و در ۸ سالگی در فیلم پدرش (بایسیکل ران ۱۹۸۸) ایفاگر نقشی شد. سمیرا در مدرسه خصوصی خانوادگی به تعلیم سینما پرداخت و دو فیلم کوتاه ساخت و در سال ۱۹۹۷ فیلم بلند «سیب» را کارگردانی کرد. این فیلم مستند - تخیلی از يك رویداد واقعی الهام گرفته است.



SAMIRA MAKHMALBAF



[DI DANIELA TERCIO]

## Il tempo delle mele

**T**A MELA è uno strano film-limite, che dà visibilità a quel confine sottile tra realtà e finzione, è un film di "vita attiva", che mette al lavoro fatica e sentimenti, rischio e allegro, dolente e giocoso. È la storia, realmente accaduta, di due gemelle di undici anni, figlie di una madre cieca e di un padre ammaziano e indigente che tenute rinchiuso dalla nascita all'interno della loro casa in un quartiere povero di Teheran. L'intervento dei vicini, e di un assistente sociale porta alla luce questa situazione di reclusione e di estrema povertà. Gli stessi protagonisti: il padre, le due bambine, la madre, l'assistente sociale compaiono nel film e ne diventano i personaggi.

Domando a Samira come è nata in lei l'idea di realizzare il film, e come è riuscita a convincere le persone che erano coinvolte in questa vicenda a comparirvi. Risponde così silenziosa: «Mi è capitato di vedere in televisione un servizio, che mi ha colpito moltissimo, tanto da decidere di avere un coinvolgimento in prima persona. Volevo provare a fare qualcosa di positivo per loro». Le faccio osservare che si avverte come se il film crescesse, gentilmente, con le due ragazze: «Sì è vero, questo senso di sviluppo c'è, e riguarda anche i protagonisti di questa storia; all'inizio, quando le due bambine vengono portate nel Centro di Assistenza Sociale, sembravano davvero dei aninnetti, e io, mi domandavo come sarei riuscita a farle recitare, ma poi, ho visto che mi guardavano, di nascosto, e ho capito, che le amavano e che mi importava molto di quello che sarebbe capitato loro. E così, che è cominciato. Ho cercato di osservare molto, di vedere come si comportavano. Per quanto

era accaduto quel giorno sul set, e allora lui scriveva qualche appunto. Abbiamo lasciato tutti i dialoghi così come realmente avvenivano, il film si è costruito giorno per giorno». In chiusura del nostro incontro le dico che il suo film, mi ricorda una frase di Gertrud Stein in cui si dice che gli uomini non cambiano, ma le donne e i bambini sì... «Forse gli uomini non cambiano perché la loro situazione non è abbastanza brutta o difficile da avere la necessità di cambiarla. In Iran per quanto riguarda le donne, la situazione è in continua evoluzione. Non è uguale per tutte; molte soffrono ancora di pesanti limitazioni, ma comunque sono piene di energia... Io spero che continuiamo a mantenere la forza di cambiare...». Samira, che vuole continuare a fare cinema e studierà in Europa. Corre via, promettendo un arriverci. Che, si può scommettere, ci sarà. Il suo film sarà a Torino in autunno per la rassegna Cinema Giovani e verrà distribuito nelle sale il gennaio dalla Lucky Red.

[cinema]

09/11 SETTEMBRE 80 NOTIZIANE

سمیرا مخملباف عزیزدردانه جشنواره ۹۸ در ۱۸ سالگی اولین فیلمش را در کن به نمایش می‌گذارد. شرط می‌بندیم که دختر کارگردان ایرانی، محسن مخملباف (که سناریوی فیلم را نوشته و تدوینگر آن بوده است) تمام نگاه‌ها را به خود جلب خواهد کرد.



### سمیرا مخملباف، دختر راستین پدر

سمیرا مخملباف، دختر راستین پدرش در ۱۸ سالگی استعداد شگفت‌آورش را با کارگردانی فیلم «سیب» (بخش نوعی نگاه کن) به اثبات می‌رساند.

سمیرا مخملباف، دختر محسن، کارگردان ایرانی که دو فیلم از او، «نوبت عاشقی» و «سلام سینما» با تکریم در کن به نمایش گذاشته شد، این بار امضایش را پای اثری درباره محبوس شدن زنان می‌گذارد. او بی‌رحمانه به این پدیده می‌تازد. «سیب» دو دختر را از تحت سلطه مادری نابینا (این نابینایی استعاری است) و پدری با تفکر محدود سیاسی رهایی می‌بخشد تا آنها بتوانند به کارآموزی دشوار آزادی در کوچه و خیابان بپردازند.

سمیرا می‌گوید: «این موضوع فقط بهانه‌ای است، برای پژوهش در نقش اساسی کوچه و خیابان در ادغام مردان در جامعه و محدودیت زنان».

در این فیلم به گونه‌ای غیرمستقیم از نمادها بهره‌گیری شده، مبادلات به بازی گرفته شده، «تابو»ها مسخره شده‌اند و با آنها مقابله شده است و جرقه‌های شاعرانه‌ای که بین دختر جوان و پدرش شعله‌ور شده، به ثبت رسیده‌اند.

فیگارو، فرانسه

مه ۱۹۹۸

## به خاطر عشق سمیرا مخملباف امانوئل فروا

در چهره‌اش يك جفت چشم درشت مشکی، پرسشگر و عمیق.  
آمیزه‌ای حیرت آور از اندامی لاغر و عزمی راسخ.

کارگردان جوان ایرانی با نخستین فیلمش «سیب» کشف  
جشنواره امسال بود. فیلمش اثری عالی و شاعرانه در قالبی  
استعاری درباره زندگی و آزادی است. فیلم در سنت سینمای  
ایران همزمان مستند و تخیلی است.

داستان فیلم از رویدادی واقعی الهام می‌گیرد. کارگردان جوان  
به ما می‌گوید: «به مجرد این که این گزارش را در تلویزیون  
دیدم، می‌خواستم بدانم چرا از پدر و مادری چنین عملی سر زده  
است.»

با يك واژه می‌توان سمیرا را توصیف کرد و آن واژه «عشق»  
است. عشق به هم‌نوع و عشق به سینما که با پدر کارگردانش،  
محسن مخملباف، در آن سهیم است.

### سیب، يك فيلم شيك



در گزارشی از سنمای ایران در یکی از روزنامه‌ها اخیراً جمله‌ای از يك منتقد سینمایی آمده است: «سنمای ایران چنان «شيك» شده که تقریباً هر فیلم ایرانی می‌تواند به هر فستیوال فیلم جهانی راه یابد.»

اما در حقیقت فقط دو کارگردان ایرانی عباس کیارستمی و محسن مخملباف شخصیت‌های شناخته شده‌ای در صحنه بین‌المللی به شمار می‌آیند و مشکل می‌توان با گرایش خودستایانه‌ای که ظاهراً این گفته به آن اشاره دارد، هم عقیده بود. هدف نخست

اکثر جشنواره‌ها برای جلب و خوشامد جشنواره‌روها، جذب فیلم‌های هالیوودی، آن هم به تعداد زیاد است. روند نمایش فیلم در جشنواره‌ها موزیانه‌تر از آن است که با گنجاندن آثار هنری کشورهای فراسوی رادار تبلیغاتی جشنواره‌ها تصحیح شود.

آخرین فیلم «شیک»!! که از ایران روی پرده سینماهاست، فیلم «سیب»، نخستین فیلم بلند سمیرای ۱۸ ساله، دختر محسن مخملباف است. فیلم طنز تلخی همراه با کنایه‌ای سیاسی درباره آزادی زنان در جامعه ایرانی است...

«سیب» لبریز از شور و نشاطی ناشی از اکتشاف دنیای خارج توسط دوقلوها است و هم زمان یک فرصت طلایی برای به پرواز در آمدن استعداد یک کارگردان جوان.

نیس ماتن  
۲۰ مه ۱۹۹۸

## سمیرا ۱۸ سال و يك فيلم ژان پیر لاریگله



او جوانترین کارگردانی است که کن در تاریخ جشنواره‌اش به خود دیده است. فیلم «سیب» که برای نمایش در بخش رسمی نوعی نگاه انتخاب شده است، داستانی تاترآور را به تصویر

می‌کشد که واقعی است و شخصیت‌های اصلی آن ایفای نقش می‌کنند.

یک روسری روی موهای سیاه، یک صورت قشنگ و جوان، یک جفت چشم به سیاهی گیسوان: این دختر دبیرستانی است. اما او به کن با یک فیلم آمده است. فیلمی که در بخش نوعی نگاه انتخاب شده است. این یک رکورد است که می‌تواند در کتاب گینس ثبت شود. کن هرگز کارگردانی به این جوانی را به خود ندیده است.

کارگردان فیلم «سیب» به خاطر سن و سالش انتخاب نشده است. آنهایی که فیلم او را دیده‌اند، آن را فیلمی معتبر و به غایت تأثرانگیز خوانده‌اند. به ویژه آن که از رویدادی واقعی و انسانی الهام گرفته است. سمیرا به انگلیسی می‌گوید: «من در سینما بزرگ شده‌ام. این حقیقت دارد. پدرم، محسن مخملباف کارگردان است. او سه بار با فیلمهای «نوبت عاشقی»، «سلام سینما» و «گبه» به کن آمده است».

«۸ سال داشتم که در یکی از فیلم‌های پدرم، به نام «بایسیکل‌ران» نقش بازی کردم. از ۱۴ سالگی در مدرسه سینمایی به تعلیم سینما پرداختم و فیلم‌های کوتاه ویدئویی ساختم. سال گذشته در فیلم «سکوت» دستیار پدرم بودم و «سیب» نخستین فیلم بلند خود را ساختم. ماه اوت گذشته بود که در تلویزیون گزارشی دیدم درباره مردی که دو دختر دوقلوی

۱۱ ساله‌اش را از بدو تولد زندانی نگهداشته بود. بی‌درنگ به دیدن دوقلوها به سازمان بهزیستی رفتم. دوقلوها نمی‌توانستند حرف بزنند. سعی کردم با پدرشان صحبت کنم. از او پرسیدم چرا آنها را زندانی کرده؟ در جوابم گفت: طبق قوانین جامعه سنتی ایران عمل کرده است. پس از سه روز با تمام خانواده دوست شده بودم، به پدر پیشنهاد کردم فیلمی از آنها بگیرم که هر کدام نقش خود را ایفا کند. در ابتدای کار فیلمنامه‌ای نداشتیم. در حین فیلمبرداری هر شب پدرم که فیلمنامه‌نویس نیز هست، برنامه کلی روز بعد را می‌نوشت. گفت وگو از خود آدم‌های واقعی درون فیلم بود. رفته رفته واقعیت تا اندازه‌ای با تخیل در آمیخت.»

داستان با پایان فیلم سرانجام نمی‌گیرد. مابقی داستان حقیقی تا به امروز در جریان است. سمیرا خانه جدیدی برای دو دختر ساخت. دخترها نیز در این فاصله پیشرفت‌های زیادی کرده‌اند. سمیرا می‌گوید: «پیش از سفرم به کن به دیدارشان رفتم. دخترهای دوقلو مرتب از خانه به سازمان بهزیستی در رفت و آمد بودند و در آنجا خواندن و نوشتن را یاد می‌گرفتند. خیلی اشتیاق داشتند چیز یاد بگیرند.»

نوول ابزرواتور

۲۱ مه ۱۹۹۸

ما را از آفتاب زندگی محروم نکنید

ژیل آنکوتیل

داستان زیبایی يك دختر سینماگر ۱۸ ساله ایرانی

سمیرا مخملباف، از مردان می‌خواهد تا از قیومیت زنان دست بردارند.



سینمای نوین ایران ظاهراً از گاز زدن میوه‌ها لذت می‌برد. اما سمیرا مخملباف ۱۸ ساله، دختر یکی از اساتید بزرگ سینمای نوین ایران، ما را به يك باغ سیب هدایت نمی‌کند. او دوربین خود را در فیلم «سیب» در خانه‌ای در محله فقیرنشین تهران مستقر می‌سازد. فیلم از يك واقعه مستند الهام می‌گیرد. در پی نامه‌ای



از همسایگان به سازمان بهزیستی، يك بانوی مددکار اجتماعی مامور رسیدگی به فاجعه‌ای می‌گردد که در آن پدری دو دخترک خردسالش را از بدو تولد در منزل زندانی نگهداشته است.

سمیرا می‌گوید: «با شروع فیلم‌برداری نمی‌دانستم فیلم من مستند و یا فیلمی داستانی از آب درخواهد آمد. موضوع فیلم را بهانه کردم تا کنکاش کنم و بفهمم تا چه حد کوچه و خیابان در شکل‌گیری شخصیت اجتماعی مردان نقش دارند. کوچه‌ای که پسر بچه‌ها حق بازی کردن در آن را دارند، اما دختر بچه‌ها نه.

سینماگر جوان از شخصیت‌های حقیقی این فاجعه اجتماعی دعوت کرده است تا نقش خود را در این فیلم ایفا کنند: دو دخترک خردسال، مادر کور، پدر، همسایگان و مددکار اجتماعی. سمیرا درباره والدین بچه‌ها حکمی صادر نمی‌کند. اگر مادر خانواده حقیقتاً کور است- صورت او هرگز در فیلم دیده نمی‌شود زیرا همواره در زیر پوشش کامل چادر است- پدر نیز از شدت فقر و تعصب ناشی از فرهنگ پدرسالارانه‌اش، کور باطن است. تنها جوابش به خانم مددکار اجتماعی از فرط ساده‌اندیشی ما را خلع سلاح می‌کند: «دخترهای من مثل گل هستند. اگر آنها را در آفتاب بگذارم، پژمرده می‌شوند». پیرمرد بر این باور است که «حفظ» دختران ایجاب می‌کند که زندانی بمانند.

قدرت کوبنده فیلم در ساخت و کار پنهانی و نهایتاً دستیابی به نوعی «آزادی درونی» است. در واقع این دخترکان و بانوی مددکار

اجتماعی هستند که موجبات رهایی پدر زندانبان را از تعصبات خشک غیر اخلاقی‌اش فراهم می‌آورند. با آزاد کردن دخترانش، پیرمرد نیز سرانجام از زندان درونش رهایی می‌یابد.

کشف کوچه توسط دختر بچه‌های از بند رسته، لحظه‌ای بسیار مهم در فیلم است. باید بدن‌های کوچک لرزان و استخوانی و حرکات ناموزن و دل‌غشه‌آور آنها را دید که چگونه آهسته آهسته و با تانی بسیار در کوچه به راه می‌افتند. کوچه‌ای که تاکنون به چشم ندیده‌اند و فقط از طریق سر و صداها و فریاد شادی کودکان آزاد از وجودش آگاهی داشته‌اند. يك بستنی فروش، پسر بچه‌ای که با يك سیب بازی می‌کند و دو دختر کوچک جمع استقبال‌کنندگان دختران از بند رسته را تشکیل می‌دهند. اما بدون عزم راسخ و متین و خلل‌ناپذیر خانم مددکار اجتماعی این تحولات امکان‌پذیر نبود.

«سیب» افسانه‌ای زیبا درباره آزادی است. این فیلم که می‌توان آن را يك فیلم فمینیستی رادیکال، با حال و هوای انسانی دانست، قلب انسان را به تلاطم در می‌آورد. نگاه سمیرا مخملباف جستجوگر و در پی ادراک این فاجعه انسانی است. او کسی را متهم نمی‌کند و در پایان فیلم هنوز نتوانسته است درک کند که چگونه چنین ظلمی بر حق آن دو دخترک معصوم رفته است.

فیلم «سیب» با قدرت تمام مردان ایرانی را مخاطب قرار

می‌دهد و به روشنی به آنها می‌گوید: «محافظت از ما را بس  
کنید و ما را از آفتاب زندگی محروم نکنید. نگران نباشید. پژمرده  
نمی‌شویم.»

کانار آئشنه، فرانسه

۲۷ مه ۱۹۹۸

## سیب زندان ژان پل گروسه



در يك محله فقيرنشين تهران دو دخترک زندانی‌اند. صحبت از گيسوان آنها نيست، صحبت از ساليان سال زندان است. پس از مدت‌ها بي‌توجهی، سرانجام همسايگان نگران می‌شوند و به سازمان بهزيستی شکايت می‌برند... پدر می‌گويد: «دخترهايم مثل گل هستند، اگر در آفتاب بروند، پژمرده می‌شوند». گفتاری دروغين. فيلم سفاکی مردان را در مشرق‌زمين و موقعيت زنان آن ديار را افشا می‌کند. اما در اين فيلم فرصت به دخترکان داده می‌شود تا فرار کنند و آزادی را به دست آورند. يك فيلم موشکافانه و

برجسته. کارگردان فیلم سمیرای جوان است و فیلمنامه نویس و تدوینگر فیلم محسن مخملباف، پدر فیلمساز او. این دو سینماگر را نمی‌توان متهم کرد که به زنان ایرانی که در خطر هستند، کمک نمی‌کنند.

## عزیز دردانه سینماگران



در ۱۸ سالگی، سمیرا که ایرانی است، جوانترین کارگردانی است که تاکنون به کن دعوت شده است. او ۱۷ سال داشت که «سیب» را ساخت، فیلمی که در بخش نوعی نگاه به نمایش گذاشته خواهد شد. این فیلم که مقتدرانه کارگردانی شده، داستان دردناک دو دخترپچه‌ای است که در خانه‌شان در تهران به مدت ۱۱ سال توسط پدر پیر و مادری نابینا زندانی نگهداشته شده‌اند. سمیرا پختگی زودرس خود را مدیون محیط خانوادگی‌اش است. او دختر

محسن مخملباف است که از مشهورترین چهره‌های سینمای ایران است. سمیرا دارای همان سبک رئالیست و قاطع پدر، همان نگاه به رویدادهای اجتماعی، همان کاربرد از بازیگران غیرحرفه‌ای است و بالاخره با فیلم «سیب» ثابت می‌کند که دختر راستین پدر است. آن چه به سبک پدر اضافه می‌کند، نگاه کودکانه و رک‌گویی دلپذیر يك دختر جوان است. راستی چگونه می‌توان در کشوری سختگیر هم زن بود و هم فیلمساز؟ سمیرا مسئله را چنین خلاصه می‌کند: «مگر می‌شود در خدمت هنری درجه يك بود، ولی شهروندی درجه دو محسوب شد؟»

جشنواره کن



همان‌گونه که رسم کن است، غیر منتظره‌های دلپذیر در میان انتخاب‌های حاشیه‌ای مسابقه قرار داشتند. از جمله ”سیب” ساخته عزیزدردانه ایرانی جشنواره، سمیرا مخملباف، که در بخش نوعی نگاه به نمایش گذاشته است. از تصادفات جالب روزگار این که سمیرا مخملباف جوان، و ریش سفید ۹۰ ساله پرتغالی جشنواره، مانوئل دی الیویرا در کنار هم قرار گرفتند.



## پختگی زودرس اما طبیعی در سمیرا میشل لوویو



چند سال پیش با دیدن فیلم «کلوزآپ» کیارستمی که در واقع تجلیلی از محسن مخملباف بود، به محبوبیت این کارگردان در ایران پی بردیم. امروز که با آثار او آشنایی بیشتری پیدا کرده‌ایم، استعداد جدیدی به میدان آمده است: استعداد دخترش سمیرا. درست مثل قصه‌های شرقی، داستان از پدر به دختر می‌رسد. فیلم «سیب» که در بخش نوعی نگاه به نمایش درآمد، از حمایت بی‌دریغ ژرار دوپاردیو و میشل پیکولی بهره‌مند شد. دیدار با سمیرا، دختر جوان ۱۸ ساله سرا پا مشکی پوشیده با روسری الوان و لبخندی ملایم در یک باغ زیر درختان نخل انجام می‌گیرد.

همه چیز برایش طبیعی است، چه هنگامی که در مقابل دوربین عکاسان قرار می‌گیرد و چه زمانی که با ضبط صوت کوچکی از مصاحبه کننده‌اش جویای نام او و نام نشریه‌اش می‌گردد تا «یادش» بماند. برادر کوچکش هم در همان حول و حوش مشغول فیلمبرداری است. ثبت تصویر و صدا با خانواده مخملباف عجین است.

«من از پدری کارگردان متولد شده‌ام و از کودکی شاهد مراحل گوناگون فیلم‌سازی بوده‌ام...» مادر خانواده بچه‌ها را به تماشای صحنه‌های فیلمبرداری همسرش می‌برد و سمیرا در کودکی با سینما آشنا شد. به علاوه، هنرمندان زیادی از دوستان پدرم به منزل ما می‌آمدند. از نوجوانی عادت داشتم به بحث آنها درباره هنر و سینما و زیباشناسی گوش کنم. درس‌های ما در زمینه هنر در خانه جنبه عملی هم داشت. عکاسی می‌کردیم. شروع به ساختن فیلم‌های کوتاه ویدئویی کردم. نخستین فیلم کوتاه مستند من «سبک در نقاشی» نام داشت. در این فیلم به تجزیه و تحلیل چند نمونه نقاشی از مکتب‌های گوناگون پرداختم، اما در واقع می‌خواستم نظرم را برپایه تجربه‌های شخصی‌ام بیان کنم. من عاشق رنگ‌های زنده و نقاشی‌های سبک امپرسیونیسم و فوویسم هستم و ونگوگ و ماتیس را به یک اندازه دوست دارم.»

برداشت سمیرا از تحصیل به معنای راستین کلام با «کارآموزی» مترادف است. او می‌گوید: «من در ۱۵ سالگی مدرسه را ترک کردم. پدرم کلاس‌هایی در خانه برای ما و بچه‌های سایر دوستانش

ترتیب داده بود. او به ما درس می‌داد و تجزیه و تحلیل نقاشی و سینما را به ما می‌آموخت. برای من این نوع آموزش دیدن، خیلی طبیعی بود. من همیشه اشتیاق داشتم کارگردان سینما بشوم و دلیلی نمی‌دیدم به مدرسه بروم و به درس‌های دیگر بپردازم. پدرم می‌توانست همه چیز را دست اول به من آموزش دهد. پس مدرسه رفتن فقط اتلاف وقت بود. وقتی انسان هدف مشخصی را که دوست دارد مد نظر داشته باشد، خیلی بهتر آن کار را یاد می‌گیرد. وگرنه مثل برق سی‌سالت می‌شود و می‌بینی چیزی بلد نیستی. نخستین فیلم‌هایم ویدئویی بود و تجربه‌ام کوتاه. اما به مجرد احساس آمادگی در خود، فیلم «سیب» را ساختم. پس در ابتدا با داستانی ساده و فیلمنامه‌ای ساده کارم را شروع کردم. پدرم تشویق کرد و من هم ادامه دادم.

## فیلم سیب

ران هالووی

سمیرا، همچون پدرش که فیلم بحث‌انگیزش نوبت عاشقی ۱۹۹۰ سرانجام در سال ۱۹۹۵ در بخش نوعی نگاه نمایش داده شد. (همراه فیلم سلام سینما که یک درام - مستد به مناسب صدمین سال سینما بود و اشتیاق وافر بسیاری از زنان ایران را برای بازی در سینما به تصویر می‌کشید)، به سینما چون ابزاری اخلاقی می‌نگرد، ابزاری برای کنکاش و تعمق که کارگردان از آن برای تمرکز بر اصول انسانی، و در صورت لزوم، تمرکز بر جنبه تاریک رفتار و شخصیت انسانی، بهره می‌گیرد.

فیلم «سیب» در کوچه‌ای عادی در یک محله فقیرنشین تهران آغاز شد. چندین خانواده نامه‌ای به سازمان بهزیستی نوشتند و اطلاع دادند که پدری فرزندانش را از بدو تولد زندانی نگهداشته است. کنجکاوی اخلاقی سمیرا موجب شد که به کنکاش خود ادامه دهد. «می‌خواستم بفهمم چه باعث شد که این پدر و مادر، علی‌رغم عشقی که به فرزندانشان داشتند، آنها را حبس کنند. هم چنین می‌خواستم بدانم چرا همسایگان، به مدت یازده سال، این عمل آنها را بی‌اعتنایی نادیده گرفتند ...»

صژون آفریک

۲۶ مه ۱۹۹۸

سینما از پدر به دختر  
رنو دورش برون



سینمای ایران هنوز ما را شگفت زده می‌کند... او سمیرا مخملباف است. برخلاف حدس شما بر مبنای سن او، سمیرا یک هنرپیشه جوان تازه کار نیست، بلکه او یک فیلمساز است، جوان‌ترین فیلمسازی که برای نشان دادن یک فیلم بلند به کن آمده است. نام این دختر ایرانی، نامی آشنا برای دوستداران سینماست: پدرش، محسن مخملباف کارگردان بزرگ سینمای ایران است که ۱۵ فیلم در کارنامه‌اش دارد. اشتهار دخترش، فقط به خاطر پختگی زودرس او نیست. به خاطر استعداد انکار ناپذیر اوست. در واقع برای ساختن فیلمی موفقیت آمیز چون «سیب» نیازی مبرم به استعداد هست...

اگر تماشاگر به سرچشمه «سیب» واقف نباشد، دشوار بتواند بداند يك داستان مستند می‌بیند، یا يك فیلم تخیلی. و حق هم دارد. زیرا اگر چه شخصیت‌های اصلی نقش خودشان را در داستان دارند، اما به دستوره‌های سمیرا گوش می‌دهند و دوربین را فراموش نمی‌کنند. پس از يك رویداد حقیقی فیلم ساخته شده است، بی‌آن که چیزی به آن اضافه و یا چیزی از آن کاسته شود.

هر شب کارگردان جوان و پدرش خط کلی فیلمبرداری روز بعد را معین و سولاتی را که لازم است از شخصیت‌های داستان پرسیده شود، آماده می‌کنند و بدین‌گونه بود که این فیلم حیرت‌آور ساخته شد. فیلمنامه پس از اتمام فیلمبرداری نوشته شده است که کاری کاملاً غیرمتعارف می‌باشد. در محل فیلمبرداری، سمیرا پشت دوربین قرار داشت و حرف آخر را می‌زد. پس هم اوست که این تصاویر ساده و معرکه را گرفته است که از بسیاری جهات یادآوری سینمای نئورئالیست پس از جنگ ایتالیا است. هم اوست که توانسته است احساسات تمام شخصیت‌های فیلم را بدون استثنا ثبت کند. احساسات دو دختر خردسال که با نخستین گام‌هایشان ما را به دنبال خود به کوچه می‌کشند تا جهان را کشف کنیم. همچنین سمیرای مردم دوست بی‌آن که افراد را سیاه یا سفید نشان دهد، ما را با مردان و زنانی آشنا می‌کند که با موفقیت با سنت‌های منسوخ اجتماعی دست و پنجه نرم می‌کنند و به نیازمندان امید می‌بخشند.

دشوار بتوان تحت تاثیر کار فیلمساز جوان قرار نگرفت. سمیرا

تقریباً در سینما متولد شده است. اما این چیزی از شایستگی‌اش کم نمی‌کند. پدرش يك مبارز انقلابی بود که در حکومت شاه به زندان رفت، اما او خیلی سریع با چرخش وقایع انقلاب، تلخ کام شد و پس از تولد دخترش در اوایل دهه ۸۰ به سینما روی آورد. سمیرا که به هر چه که به سینما ربط پیدا می‌کند، عادت دارد، در سن ۸ سالگی در فیلمی از پدرش نقشی را ایفا کرد. سپس اشتیاق پیدا کرد راه پدر را ادامه دهد. او می‌گوید کاملاً مطمئن است این همان کاری است که می‌خواهد انجام دهد.

پس از آشنایی با این دختر سرزنده و مصمم در حرفش تردید جایز نیست. آیا هنوز تحصیل می‌کند؟ به انگلیسی تقریباً بی‌عیب و نقصی جواب می‌دهد: «نه، سه سال است که دیگر به مدرسه نمی‌روم. به جای مدرسه به آموختن تئوری و عملی سینما مشغولم». آیا در سن او برایش مشکل نبود رهبری يك گروه فنی را عهده‌دار شود؟ «ابداً. آنها کاملاً حرفه‌ای بودند و کارشان را می‌دانستند.» مشغولیات مورد علاقه‌اش؟ «من از هر نوع فعالیت فرهنگی لذت می‌برم. به ویژه کتاب خواندن و به خصوص اگر موضوع آنها روانشناسی یا جامعه‌شناسی باشد». آیا از دست خبرنگاران که همواره همان سوال‌های تکراری را از او می‌کنند کلافه نشده است؟ «مهم نیست. من سعی می‌کنم جواب‌های متفاوتی به آنها بدهم». سمیرا مخملباف آینده‌ای درخشان در پیش دارد.

## دختر خانواده مخملباف

ونسان رمی



«مگر يك سينماگر ايراني ۱۸ ساله قابل تصور است؟» برای تمام کسانی که می‌پنداشتند يك جنجال تبلیغاتی در کار است، سمیرا مخملباف تکذیبی انکار ناکردنی بود. دختر جوان در کن کشف شد، با پختگی شگفت‌آورش، با تفکر، صداقت و فروتنی‌اش و این که حق پدر را محفوظ می‌داشت، اما از آنچه خود کرده بود، نیز با شهامت دفاع می‌کرد. «شاید برایتان باورکردنی نباشد، اما من از همان ۴ سالگی می‌خواستم سینماگر شوم، زیرا میل داشتم بفهمم چرا پدری را که دوست دارم، آن چیز رازآلودی را که نامش سینما بود تا این حد دوست داشت.» در سن ۱۵ سالگی سمیرا تصمیم به ترك مدرسه می‌گیرد: «می‌دانستم در مدرسه هرگز نخواهم توانست حرفه‌ای را که در انحصار مردان است یاد بگیرم.» آیا پدر به خاطر «حفظ» فرزندان تعلیم آنها



را خود به گردن گرفت؟ «ابدا، اول خیلی محتاط بود. این من بودم که جنگیدم. زیرا جایی برای خود در مدرسه نمی‌دیدم.»

«من این گزارش را در تلویزیون دیدم. از تصویر سیاه و ترسناک این خانواده خیلی تحت تاثیر قرار گرفتم. اگر موفق به ساختن این فیلم شدم، دلیلش این بود که از دیدار نخست، پدر بچه‌ها فهمید که به حرف‌هایش گوش خواهم داد.»

محسن مخملباف به دخترش کمک کرد: او فیلمنامه را روز به روز نوشت، اما به ندرت روی صحنه رفت و اگر تدوینگر فیلم بوده، از هر آنچه دختر فیلم‌برداری کرده بود، فاصله نمی‌گرفت. سمیرا نگاه خاص خودش را به دوران کودکی دارد که موضوع مورد توجه سینمای ایران است: «دلیلی نمی‌بینم برای صحبت از دوران کودکی، چهل سال صبر کنم.»

ژرار دوپاردیو : سیب يك فیلم هنری و انسانی است.



سمیرا مخملباف موفقیت در جشنواره کن، پیش از آن که پاریس را به قصد تهران ترک کند، به عیادت ژرار دوپاردیو رفت. ژرار دوپاردیو هنرپیشه مشهور فرانسوی که به علت تصادف در منزل خود بستری است، پیش از این در يك سخنرانی خود را حامی فیلم «سیب» معرفی کرده بود. در این دیدار ژرار دوپاردیو سخنی را که قبلاً درباره فیلم «سیب» به مطبوعات گفته بود، خطاب به سمیرا تکرار کرد: «فیلم سیب موضوع خود را خوب نشان می‌دهد، اما درباره آن قضاوت نمی‌کند. سیب يك فیلم هنری و انسانی است و هم ارزش آثاری چون فیلم‌های «ساتیا

جیت رای» مهمترین فیلمساز هنری هند. در همه جشنواره‌ها از فیلم تو استقبال خواهد شد و فرصت خواهی کرد، فیلم‌های کشورهای دیگر را تماشا کنی، اما تو راه خودت را برو. فیلمی که تو ساخته‌ای ظاهراً فیلم ساده‌ای است، اما تحلیل پیچیده‌ای پشت آن است. ما از ورای یک داستان ساده، به یک مشکل بشری می‌رسیم و آن را می‌فهمیم، بی‌آن که کسانی را که دچار آن مشکل هستند، یا جامعه‌ای را که آن مشکل در آن اتفاق افتاده، محکوم کنیم.»

سپس سمیرا از ژرار دوپاردیو به خاطر حمایت معنوی‌ای که از فیلم سیب کرده بود، قدردانی کرد. ژرار دوپاردیو پاسخ داد: قبل از آنکه فیلم تو را ببینم، برایم جالب بود که یک جوان در هفده سالگی فیلمی ساخته، آن هم دختری از ایران. اما وقتی فیلم را دیدم، اهمیت فیلم خوبی که ساخته‌ای از همه چیز برایم مهم‌تر شد. فیلم «سیب» فیلم خوبی است و من نه تنها داستان که نماهای فیلم تو را هم دوست دارم. هر کدام هم جزیی از داستان بودند، هم به خودی خود دارای سمبلی بودند که انگار همه داستان در آن خلاصه شده. و بازیگرها، با این که بازیگر نبودند، همه خوب بازی می‌کردند. من خیلی خوب فرق بازی خوب و بد را می‌دانم. به دوربین هیچ وقت نمی‌شود دروغ گفت. دوربین هر چیز قلابی را لو می‌دهد.

«اوتر کلمان» بازیگر مشهوری که در فیلم‌های کارگردانان بزرگی چون لویی مال، فرانسیس فورد کاپولا، کلود شابرول،

شان‌تال اکرم‌ن و در فیلم مشهوری چون پاریس تگزاس از وی‌م  
وندرس بازی کرده است، در این دیدار حضور داشت. وی گفت:  
«وقتی من فیلم سیب را دیدم، گریستم و با خودم گفتم کارگردان  
این فیلم باید روح سالمی داشته باشد تا وقتی با چنین موضوع  
سختی روبرو می‌شود، هنوز هم بتواند فیلم شاعرانه‌ای بسازد.»

هفته نامه سینما، ایران

خرداد ۱۳۷۷

## خدا دختر را آفریده تا شوهر کند!

حسن ملکی

فیلم «سیب» ساخته سمیرا مخملباف اثر درخشانی است که به بسیاری دلایل باید ارزشهای آن را کشف کرد. زیرا:

۱. «سیب» نخستین تجربه کارگردانی سمیرا در زمینه فیلم بلند است و برخلاف دیگر «نخستین تجربه‌ها»، با ساخت حرفه‌ای و هوشمندانه، حدی بالاتر از تجربه را دارد. سمیرا «در خانواده‌ای رشد و تربیت یافته که سینما مشغله ذهنی آن بوده است. نخستین حضور وی در عرصه سینما، بازی در نقش دخترپچه کولی فیلم «بایسیکل ران» در هشت سالگی است. و دو سال به طور خصوصی در زمینه سینما آموزش دیده است. از آن رو که مخاطب این نوشته جوانانند، باید بر اهمیت نقش خانواده در تربیت ذوق و پرورش توانایی‌های فرزندان اشاره کرد. گرچه محسن مخملباف، خود استثنایی در سینمای ایران است. او در مسیر فعالیت‌های هنری با طی راهی طاقت‌فرسا و به مدد مطالعه، تتبع، تحقیق، دیگرگونه زیستن و خلاقیت ذاتی، در سینما به اوج رسید. اما «سمیرا» این شانس را داشته که راهی را که پدر طی کرده، دوباره نرود و تجربه‌های او را دوباره نیازماید و چنین است که نخستین تجربه او در زمینه فیلم بلند از حد تجربه فراتر است.

۲. گرچه تقسیم‌بندی هنرمندان به مرد و زن، البته کاری نادرست است، اما از آنجا که هنر می‌تواند نماینده روح و ذات و ذهن و زمان و زبان هنرمند و فضایی که در آن زندگی می‌کند باشد، سینمای سینماگران زن نیز چنین منظوری را جدا از سینمای سینماگران مرد به عنوان پاره‌ای از واقعیت بر می‌آورد، مخصوصاً که در هنر ایران همیشه سهم آنان نادیده گرفته شده، یا در سایه سینمای سینماگران مرد مانده است و بیشتر به هیأت مردانه و با صدای مردانه به میدان آمده و هویتی مجزا و مستقل از خود نشان نداده‌اند. «سیب» اما نگاه شاعرانه سینماگر زن ایرانی را داراست و ضمن نگاه غمگنانه، سرشار از شور زندگی، پرسش‌های زن ایرانی است که چرا این؟ و چرا آن؟ و بسیاری پرسش‌های دیگر، که تماشاگر سینمای جدی، در فیلم آنها را کشف می‌کند و پرسش‌های «سمیرا» پرسش‌های او می‌شوند.

۳. «سیب» سینمای ضد قصه، سینمای تصویری و ضد کلیشه است. در این گونه سینما، جوهر هنر، تماشاگر را وا می‌دارد که حواسش را جمع کند، خوب ببیند، کشف کند، بیندیشد و با موضوع درگیر شود. کشف، اندیشیدن و درگیر شدن به مدد «خوب دیدن» را سینمای تصویری میسر می‌سازد.

۴. بسیاری از تصاویر فیلم «سیب» زیبایی در پس زیبایی تصویری، نمادها به ظرافت جلوه‌گری می‌کنند. نشانه هوشمندی «سمیرا» پرهیز از صراحت است، بی‌آن که در صحنه‌ها و تصاویر نمادین افراط کند. تاکید دوربین بر سببی که در دست یکی از

دخترهاست، هنگامی که مادر در اتاق بهزیستی دستان دخترانش را گرفته است، تصاویری از خانه و خانه‌های همسایگان که زندان را تداعی می‌کنند. تصاویر تماشای خورشید که از لابلاي توری می‌درخشد و دخترچه‌ها را وا می‌دارد که پنجه‌هایشان را به واکس سیاه رنگ آغشته کنند و پنجه‌ای از این سو و پنجه‌ای از آن سو به دیوار بکوبند تا نقشی از خورشیدی سیاه بر دیوار بماند. تصاویری از آینه‌ها که مددکار برای دخترچه‌ها آورده است و اول بار تصویر قفل خانه در یکی از آینه‌ها منعکس می‌شود و بعد تصویر دخترها وقتی آینه‌ها را زیر آب جاری از حیاطی در کوچه می‌شویند و بعدتر تصویر غمگین پدر و تصویر چهره پوشیده مادر، تصویر میله‌های فلزی در پارک که به صورت نیم دایره قرار گرفته است و شبکه‌های فلزی زندان را تداعی می‌کند و بالاخره تصاویر آخر فیلم. آمدن مادر از خانه به کوچه، رسیدن به سیب، گرفتن آن و ثابت ماندن آخرین تصویر فیلم، استفاده از همه تصاویر در کلیت نمادین فیلم به اندازه است، تا آن حد که می‌توان گفت حتی يك پلان را نمی‌توان از فیلم حذف کرد، چرا که به کلیت ساختمان فیلم لطمه خواهد خورد. سینمای تصویری این چنین است، درحالی که در بسیاری از فیلم‌های داستانی، می‌توان سکانس‌هایی را حذف کرد، بی‌آن که آسمان به زمین بیاید.

۵. فیلم «سیب» سینمای تصویری است، اما سمیرا مخملباف دوربین‌اش را برای ثبت و شکار تصاویر زیبا نکاشته، او با نگاه شاعرانه و غمگنانه، موضوعی را به تصویر می‌کشد که تلخی

آن آدمی را شرمنده می‌کند. اهالی محله‌ای در کیلومتر ۳ جاده ساوه در استشهادی به سازمان بهزیستی اطلاع می‌دهند که خانواده‌ای در حال مرگ تدریجی‌اند. این خانواده متشکل از یک مرد و زنی نابینا و دو دختر بچه ۱۲ ساله، درون خانه‌ای محبوس شده‌اند. دختر بچه‌ها هرگز رنگ کوچه، رنگ آفتاب و رنگ زندگی را ندیده‌اند. حرف زدن را بلد نیستند. سال‌هاست که به حمام نرفته‌اند. پدر با تکدی روزگار می‌گذراند، وقتی از خانه بیرون می‌آید درها را قفل می‌کند و می‌گوید: «اگر در راهرو را قفل نکنم، توپ پسر بچه‌ها می‌افتد توی خانه ما، آن وقت از دیوار می‌پرند توی خانه، اگر دخترهایم در حیاط باشند و یک بلایی سرشان بیاورند، آبروی من می‌رود.» پدر به خانم مددکار می‌گوید: «خانم، شما کتاب نصایح پدران را دیده‌اید؟ بفرمایید مطالعه کنید، ببینید در حق دختر چه نوشته. نوشته که دختر مثل گل است و آفتاب مثل مرد نامحرم. اگر آفتاب به گل بزند، پژمرده می‌شود.» بعد از آن که خانم مددکار آمده و دختر بچه‌ها را به بهزیستی برده است و دوباره به خانه برگردانده و به پدر گفته است که چه باید بکند، پدر در حال غذا پختن از دختر بچه‌ها می‌خواهد که از او یاد بگیرند. می‌گوید: «باید غذا پختن بلد باشید، تا مردم نگویند چون مادرش چشم نداشت، این دخترها غذا پختن را بلد نشدند، فردا می‌خواهید شوهر کنید، باید غذا پختن را یاد بگیرید. دختر را خدا خلق کرده که شوهر کند.»

از این واقعه تلویزیون گزارشی کوتاه پخش کرد. همه مردم



شنیدند که این دو دختر ۱۱ سال در خانه محبوس بوده‌اند. یکی از روزنامه‌ها خبر داد که پدر دختر بچه‌ها محاکمه خواهد شد و خبر آن چون بسیاری اتفاقات دیگر به گوش دیگران رسید و به مرور زمان فراموش شد. اما سمیرا این موضوع را بهانه قرار داد تا هزاران پرسش در مقوله زندگی، زنان و دختران را مطرح کند و هزاران پرسش اجتماعی دیگر را.

سمیرا مخملباف در یادداشتی بر فیلم سیب (بولتن جشنواره فیلم فجر) نوشته است: «می‌خواستم به وسیله این فیلم کشف کنم چه چیزی در پشت عواطف قوی یک پدر و مادر آنها را وادار می‌کند به زندانبان کودکان خود بدل شوند و حتی می‌خواستم بدانم چرا مردم یک محله یازده سال از زندانی که در همسایگی‌شان بوده، بی‌خبر بوده‌اند و اگر از آن خبر داشته‌اند، چرا نسبت به آن بی‌تفاوت بوده‌اند.» سمیرا مخملباف می‌افزاید: «نکته آخر را هنوز هم ندانسته‌ام».

فیلم «سیب» ما را با پرسش‌های غمگانه سمیرا به محاکمه می‌کشاند. از خود چه دفاعی خواهیم کرد؟ چه جوابی به او خواهیم داد؟



سمیرا مخملباف

سپ



بازتاب مطبوعات بین المللی

همراه با فیلمنامه

مترجم : مینو مشیری

گردآورنده : زهرا کمالیان

نشر نیکان